منتخب
الجواهر العلیه
شیخ محمد علی بغدادی

چون انتظام لئالی جواهر اعجاز مآثر و التیام
چنین درر کثیرة المفاخر در قرون و اعصار سابقه
و دهور و ازمنه سالفه بر بزرگی از ترتیب و تنسیق نیافته بود
و به توفیقات الهی و تأییدات نامتناهی در زمان خلافت
روزافزون و ایام سلطنت ابد مقرون اعلی حضرت
شاه عالم‌پناه آفتاب اختر سپاه مالک رقاب سلاطین زمان
باج‌ستان خواقین دوران از در صدف خسروی فیروزه
تاج کسروی المؤید من الله الملک المنان ابو المظفر شاه
طهماسب بهادرخان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض

علی العالمین عدله و احسانه الی انقراض الزمان
بر این نهج سمت ترتیب یافت سزاوار چنان دید
که شرح لئالی درر و لآلی که مثلش در هیچ ایام و
لیالی کس ندیده در خزانه عامره سر دفتر نوادر
وافره و غره تحف و هدایای متکاثره گشته من
لئالی کلام اعجاز انجام از برکت فیض مواطر علی قائله
افضل الصلوات و اکمل التحیات و اتم التسلیمات
بروزگار میمونش عاید و واصل گردد

بمن ختمت به الرساله
آمین یا رب العالمین

... سلطان ...
تبریز ۱۳۶۵ قمری

بسم الله الرحمن الرحیم
و منه الاستعانة و به التتمیم

حمد و ثناء بی منتهای واجب الوجودی عمت آلاؤه و تواترت نعماؤه
که زبان فصیح البیان حضرت خاتم نبوت و متمم دایره فتوت و
مروت را گویا گردانیده باد این مقصود که من و علی نوری بودیم میانه
دو جهت قوت و قدرت حق تعالی بیچون و چگونه بهم پیوسته تو جهی که
نبوت شامل ولایت بود و آن نور تسبیح آفریدگار خود میکرد پیش از وجود آدم
بچهارده هزار سال الوهیت و بعد از وجود آدم و حوا در صلب آدم
استوار گردانیدند و از صلب آدم و از پاکی برحم طاهره گردانیدند تا بعبد المطلب و از
آنجا دو جزو گشت یکی من و یکی علی و شکر و ستایش مکافی نعماء و آلاء آن حضرت
ساحت و الا جلت کبریاؤه و تقدست اسماؤه که منزه از نقص و آلایش باشد

جوارح معاصیان کوی عدم و فنا بر تقدیر دوام و بقا از عهده بیان
مگر از پیش آن بر نتوانند آمد بیت یا رب ز بنده چه آید که سزاوار
تو باشد * آن ستایش که سزای تو بود کار تو باشد * و صلوات صلوات
نامیات و تحف تحیات زاکیات بر مظهری که یک وصف کمال او گر
بر زبان گهربار در رشته نظم آمدی آیتیست و اوصاف کمال او بی حد و
زیاده از عد و احصاء عقل عقلا دور بین ایست آری بیت ز اقلیم عدم
می آمدی پیشرو آدم * چراغی بود در دستش هم از نور جبینت * و بر شیر میدان
دلاوری و شهسوار بساط حق گستری در مدینه علم و منبع کرم و حلم شهباز
فضاء ازلی که با چنین بلند مرتبه در قرون و دهور پیش از پیدایش نوع انسان
همراز و قرین و با آن برگزیده هر دو کون تا نفس آخرین جان فدا و یکدل
و غمخوار و همنشین بود و بر اولاد ایشان که لاحق هر یک منصوب امام
معصوم در سلسله آنحضرت بود بعد از ادای شمه از حمد و شکر پروردگار و درود
بر نبی خاتم مختار و بر آل اخیار را برار چنین گوید خاک راه پیروان معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین فقیر حقیر الشهیر بعلی البغدادی صانه الله عن شرور نفسه البغی

الا عادی که چون در عنفوان جوانی و بدو فطرت حق سبحانه تعالی بهدایت سالک
راه قویم این فرقه ناجیه داد و اعتصام بذیل ائمه اطهار بطریق مستقیم یافت
بمطالعه کتب مشحونه باثار و اخبار این گروه با شکوه مثل کتاب
وجامع و کشف الغمه و نهج البلاغه و فصول مهمه و سایر کتب مشحونه بر آن
اشتغال نمود و از هر یک بعضی از جواهر کلمات حضرت امیر المؤمنین و یعسوب
المسلمین صلوات الله علیه اختیار کرد و مدتی مدید بنا بر موانع
در سلک خبایا ماند تا بعد از آن بر کتاب غرر الحکم و درر الکلم علامه زمان
عبد الواحد تمیمی آمدی روح الله روحه و والی فی غرف الجنان فتوحه
فایز گشت و از آنجا که در الوقایع بحر زخاریست چیزی کم از بسیاری آن
جمع کرد غیر از صد کلمه مشهوره و آنچه در نثر اللآلی مسطور است که ثواب آن جمع
کنندگان آن رسیده و بسر حد دو هزار و دویست کلمه از جمله آنها بر چید
و بر ترتیبی لایق بر نهج حروف تهجی مرتب شد و از کلمات مزبوره آنچه لفظ آن
کم بود با دیگری مشتمل و جهت رعایت سجع و با نزدیکی در معنی یکی شمرد و آنچه از این جمله نبود
یا قرینه نیافت بیکی گرفت و از آنچه بر عدد مذکور تعداد یافته و الا زیاده از این

عدد است

عدد است و موسوم بمنتخب الجواهر العلیه گردانید چه بر هشتصد مجموع بحوالی بود
قطعه در دریا اگرچه با قدر است * در کف شار مرد دانا به * بحقیقت بدان
که در سخن * نزد دانا ز در دریا به * و صد کلمه از آن که اول موارد الف بود که
مورد ثمره است ترجمه و اندک شرحی باستحسان مناسب نوشته شد که نفع آن تام
ببعضی که زود بمقاصد و مرام آن آشنا نشوند بسیار رسد و چون مطبوع طباع
سلیمه گردد ان شاء الله تعالی تتمه منتخب را با آنچه ترجمه نوشته شده شرحی مناسب نوشته شود
بمنه و فضله و این صد کلمه را غرة المنتخب الجواهر العلیه نام شد مأمول از ناظران
درین ترجمه آنکه چون بر سهو و خللی اطلاع یابند چون رفع گمان سهو از حضرت
صاحب کلمات بلاغت آیات صلوات الله علیه و آله بر همگنان لازم است
اصلاح فرموده ذیل عفو و اغماض بر تقصیر کشند که بمیامن آن نور کرم
پیش از آدم بقرون و دهور تسبیح و تقدیس حق سبحانه و تعالی
کرده دل ایشان منور گردد و این اوان شروع در مقصود

الشُّكْرُ عَلَى النِّعْمَةِ جَزَاءٌ لِمَاضِيهَا وَاجْتِلَابٌ لِآتِيهَا

شکر سپاس و ستایش منعمست بازای نعمتی که از منعم بشاکر

رسیده باشد ونعمه اسمیست بروزن فعله مشتق از نعمه بفتح نون ونعمه اکرام
وفروع بسیار دارد یعنی نیکویی که از لطف منعم در حق منعم علیه صادر گردد
از امور دینیه و دنیاویه مالیه و نفسیه و از احوال اخرویه که بر او ظاهر گردد جزاء
اینجا مکافات مراد است بانچه از منعم بمنعم علیه رسیده باشد ماضی مشتق از
مضی است و آن گذشته و فانی شده است واجتلاب مشتق از جلب است و آن کشیدن
چیزی از چیزی یا از جایی بجاییست آتی آینده یعنی سپاس گزاردن بر نعم الهیه
گزاردن حق اوست بر نعمه گذشته و سزاوار گردانیدن خود است بر نعمه آینده
چنانچه رحمت الهی مقتضی آنست که گاهی که بنده او بشکر انعامی که باو رسیده
قیام نماید حق آن بجای آورده و خود را مستحق انعامی دیگر کرده باشد از نظم
گر شکر کنی زیاده گردد نعمت ٭ ور دل بدهد غنچه‌اش نکهت ٭ پس زود
بمنزل مقصود رسی ٭ از منهج شکر اگر نلغزد قدمت ٭ ومصدوقه کلام معجز
انجام حق تعالی و تقدس که لئن شکرتم لازیدنکم که اگر شکر نعمت بجای آورید
البته زیاده کنم بر شما نعمت را مثلا این معنیست نظم شکر باشد دفع علتهای دل
سود دارد شاکر از سودای دل ٭ این مقتضای آیه مذکوره است اما الواقع

چون از فحوای کلام الهی نعم نامتناهی از عد و حصر بیرونست چنانچه نازل گشت
وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها حضرت پروردگار مطلق در اظهار
اسرار آیه شریفه بندگان عاقل و تیز ذهنان عاقل را از تجدد انعام
بی غایت و توالی افضال بی نهایت تنبیه میفرماید که ای ممنونان صنوف انعام و
اکرام و امتنان اگر تمامی مخلوقات جن و انس و ملائکه سماوی و ارضی
و جمیع مخلوقات از انعام و هوام و وحوش و طیور برانجمند که کنه
جمال افضال را رقیب ما جویند هر چه گویند و شنوند و بینند و دانند
همه درخور حوصله ایشان باشد و حمای سرادقات عز و عظمت ما از آن
منزه و عتبه اوج کبریای ما از آن مبراست و از هزار یکی و از بسیار اندکی
نتوانند گفت و از سر عجز و تقصیر که لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک گویا گردند چه آدمی گاهی قیام بحمد و شکر
الهی میتواند نمود که حق سبحانه و تعالی او را توفیق کرامت فرماید و این
توفیق نعمتی عظیمست و مستحق شکر است و باز بتوفیق دیگر محتاجست و آن
هم نعمتی بزرگست و بنابرین شکر الهی اصلا قیام نتوان نمود تا شکر غیر متناهی

از وصادر نشود و این موقوف بمجالست و موقوف بر مجال محالست

العَدْلُ قِوامُ الرَّعِیَّةِ وَالشَّرِیعَةُ صَلاحُ البَرِیَّةِ

عدل به دو معنی ضد یکدیگر اطلاق میکنند یکی دلالت بر استقامت میکنند
ویکی بر اعوجاج و مستعمل میشود در هر دو معنی مگر باضافه بچیزی و عدول از حق
ومیل بباطل و شرک بحق سبحانه تعالی آوردن از فروع و افراد معنی ثانیست
و بمعنی اول عدالت وسطیت و اطراف تمام جور و او مانند نقطه
مرکزیت از دایره و تجاوز از آن اگر بوجه افراط است آن را عدوان و طغیان
می نامند و حق سبحانه و تعالی اشارت باین معنی میفرماید که وَقَدْ ضَلُّوا
ضَلالاً بَعِیداً یعنی بدرستی که گمراه شدند گمراهی دور و اگر دوری از نقطه
مذکوره ببعض جوانبست مسمی بجوریست و ظلم اعم اسمای انحرافست
و لهذا گفته اند که جور و خطا باضافه بعدل و صواب از چیزهای نامتناهیست
و عدل و صواب از چیزهای متناهی و ادراک این معنی بتامل میشود و این عدل باز
بر دو قسمت عدل مطلق که عقل اقتضای نیکی آن میکند و اصلا در هیچ زمانی
منسوخ نمیشود و قطعاً موصوف بجور نمیگردد و مانند رغبت و میل کردن

آدمی

آدمی بجانب کسی که با وی نیکی کرده باشد و اذیت نکردن بکسی که از او آزار
برو نرسیده باشد و عدل مقید که دانسته شود بشرع که آن عدالتیست و
بنا بر حکم و مصالح الهی جهت بندگان خود محتمل باشد که منسوخ شود در بعضی
از ازمنه مثل مقابله بدی ببدی همچون قصاص و ارش جنایات و ستدن
مال مرتد که امثال اینها صحیحست که در بعض از ازمنه بجور موصوف شود
و جور حقیقی در مقابل عدل حقیقیست که وسطیت و مساوات است و از کلام
انبیای سابق صلوات الله علیهم منقولست که غرض حق سبحانه و تعالی
مطلوب عقل آنست که چیزها بر ترتیب اصلی ثابت و واقع باشد بر نکوتر
و تمامتر وجودی و باین معنی آنکه وجود گیرد که صانع مصنوعات را که بمنزله
آلتند بر حسب مراد و خواسته خود بکار دارد و ایشان را بامیال خود نگذارد
مثل آنکه سوار اسب را چنان راند که خود خواهد نه آنکه اسب بمراد خود سوار را
بهر جا که خواهد برد و چون سلطانی که کار رعیت او بسازد نه آنکه رعیت ترتیب سلطنت
او کنند و چون والی غمخواری رعیت کند و تخم نیکو در چمن ضمیر پاشد و خار بیداد
و ضرر از حواشی و حوالی آن دور گرداند و باغبانی آن را بپرورش در بهار نیت در

چمن ضمیر منیرش شجرهٔ طیبه گردد تا در دنیا شکوفهٔ دولت یاری چیند
و فردا میوهٔ رستگاری چینند و اگر نعوذ بالله عمر بغفلت گذراند و در بند
هوا و لذت وقت خود باشد و غم رعیت نخورد ظالمان زبردست مستولی شوند
و مال و ملک مردم در معرض تلف افتد و خونهای ناحق ریخته شود و فساد آشکارا
گردد و انواع بلا و فتنه پدید آید و وبال همهٔ آنها در گردن او باشد و قوام
و قیام بمعانی بسیار آمده و اینجا مراد مراعات جزئیت و نگاهداشت احوال رعیت
عامهٔ مردمند و راعی و محافظ و نگاهدارنده و والی و حاکمست و بعث و نشر
اینجا مراد آنست که حق سبحانه و تعالی برانگیزد کافهٔ خلق بوسیلهٔ انبیا
صلوات الله علیهم نهاده باشد و صلاح ضد فساد است و بریه
خلقت مراد ظاهرست که چون بعدل و راستی دلها بهر چیز بجای خود کار
رعیت نظام می‌پذیرد و نگاهداشت ایشان بواجبی میشود و مقصود وقت نظم
عدلست که آن قوی کند بازو را * ظلم از دل و از دین ببرد نیرو را
با عدل اگرچه کافری بد گهری * تا حشر بطبع می‌ستایند او را
بمنصهٔ ظهور رسید حکمتست که بواسطهٔ فراغت خاطر سرکشی در طباع مردم

پیدا شود و مخالفت و فساد و فتنه در میان ایشان پدید آید شریعه
و اوامر و نواهی الهیه بر وجهی نفاذ یافته که چون بآن قیام نمایند سبب صلاح
و نظام کار همگنان گردد و ردع و منع هر کس بقدر گناه شود پس نظام و نسق
امور بوجهی که در آن روز مقدر باشد بازدید گردد و شایسته باشد که در آن
وقت گویند نظم چون جهان آفرین چنین میخواست * که جهانبانی از کرم و کاست
کار بر وفق شرع و جان بود * ملک در دست کس دهد * چون نکورای و کاردان بودند
نیک کردند و نیک فرمودند * مرویست که حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة
و السلام که در مصر بسلطنت صوری هم رسید هر روز ضعیف و نزارتر شدی از حال
سوال کردند هیچ نفرمود روزی الحاح بسیار کردند و گفتند که
از جهت درد نهانیست اطبا بمعالجه مشغول گردند فرمود که مرض خاص و طبیب علاج
آن نمی‌تواند کرد گفتند چگونه است فرمود که هفده سالست که والی مصرم
و نفس من در آرزوی آنست که او را از نان جو سیر کنم و نکردم گفتند ای صدیق
اکبر چرا اینهمه مشقت بر نفس خود میدهی فرمود که موافقت گرسنگان محتاجان
در تحت حکم خود میکنم و میترسم که یکی در ولایت مصر گرسنه باشد و من سیر و فردا

در موقف قیامت گرفتار گردم و خطاب آید که بسلطنت مشغول شدی و
از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی درین واقعه بدین عبرت سلاطین
و ولات را نظر باید کرد که بر پادشاه چه لازم میشود و در سلطنت و از غفلت چه جهم
و وخامت عاقبت و پایان راه نجات و مستحقان سلطنت صوری و معنوی
و پیغمبران خلافت ظاهری و روحانی چگونه بر کیفیت سیاست روحی و اطلاع
بر صلاح و فساد جسمانی و مشابهت تصاریف ولایت حسی با معتقدین بر اسرار الهی وقت
بغیر استوار بوده اند و با وجه کمال قدرت بمنصبهای حشمت از حال درماندگان
و عاجزان ذاهل نشده اند در کتب موثوق بها وارد است که دیوان از
جهت سلیمان علیه الصلوة و السلم میدانی از نقره ریخته بودند که عرض و طول
آن یک فرسنگ بود و تختی از زر در میان آن نهاده و بر چپ راست آن و شش هزار
کرسی از زر و در دست چپ او شش هزار کرسی از نقره و برابر او شش هزار محراب
ساخته بودند چون آنحضرت بران تخت نشستی اولاد انبیا بر کرسیهای زر نشستندی
و علمای دین و اهل ارشاد بر کرسیهای نقره و زهاد و عباد در برابر ایشان در ان
محرابها بعبادت مشغول شدندی و آدمیان و پریان و وحوش بر ترتیب

صفها

صفها کشیده بندی و مرغان در هوا بالای آن میدان صف کشیده و بر خلایق
سایه افکنده بندی و باد این همه را بهر بامداد برداشتی و از بیت المقدس بملک
فارس آوردی که یکماهه راه و هر شب باز بردی و بر وقوع این قول آخر نص قرآن
وارد است و هم مشهور است که دیوان جهت مطبخ سلیمان علیه السلم دیگها از سنگ
تراشیده بودند که در هر یکی ده اشتر گنجیدی و نص قرآن بصحت دیگ بزرگ
تراشیدن از سنگ هم نازل است که دیگهای بلند بود و مشهور است که بر سر پایه نهاده
چون کوهها و در بعضی تفاسیر یعنی وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ بکاسهای چوبین
و غیر آن که بسیار بود که هر یک مانند حوض بزرگ بوده گفته اند و هر روز هزار
دیگ از آن در مطبخ او بر بار شدی و مشهور است که دوازده هزار مطبخ دار
و تمام آنچه پخته شدی بخلق دادی و خود در روزه داشتی و همه روزه بر تخت نشستی
و بعد از فراغ بر غور رسی مردم زنبیل بافتی چون آخر روز شدی آن زنبیل بفروختی و از
بهای آن دو قرص جو بخریدی و گلیمی بر سر کشیدی و در گورستان گشتی تا
مسکینی بیافتی و با او بان دو قرص جو افطار کردی و بنابرین بر همه هوشمندان
دولتیار ظاهر نخواهد بود که حکومت و اقتدار و حشمت دو قاری کی مگر باین عجز آمیخته

رسید اگر او داستی که عمر از عدل و غمخواری بیچارگان سبب نجات بودی
آن راه سلوک داشتی شیمه عدل در تمام مراتب موجودات بوجهی که باید و شاید
ملحوظ است ؛ آسمان و زمین بعدل است بپا ؛ کس نشاهان بغیر عدل نخواست ؛ کر نباشد
ستون خیمه بجا ؛ کی بود خیمه بی ستون برپا ؛ آورده اند که ملک السلطان
نصفت شعار آن رمه بی شبان و تن بیجان بماند و از تاریخ کریم الدین
روم معلوم است که هلاکوخان در اوایل حال که بخراسان رسید و متوجه سراو
بتاج تا ابتهاج اسلام سربلند نشده بود با وجود کفر و حق شناسی عدل داشت
و شفقت تمام بر رعیت مینمود چنانچه بر زراعت رعیتی اورا عبور افتاد و غله
نرسیده بود و گرد نگرفته و در جنب راه بود از اسب فرود آمد و یک دسته غله
از راه برگرفت و بگوشه برد چون امرا و خواص این حرکت پسندیده و رای
شفقت مشاهده کردند تمام از اسب فرود آمدند و هر کسی یک بغل برگرفته تمام
جمع کردند تا از سم ستوران لشکری چنان ضرری بر زراعت آن درویش نرسید
درگذشت از دور طارم آسمان ؛ دولت حجاج و نوشیروان ؛ زین یکی در دین
شقاوت ماند باز ؛ زان دگر در کفر نیکی یادگار ؛ و نصیب کسرا از عدل

اینست که بگرداند آلت شهوت و غضب خود را اسیر در تحت اشاره عقل و دین
که اگر عقل را خادم شهوت و غضب گرداند سر رشته نظام و راستی
از دست داده موصوف بظلم گردد ؛ الاخلاص عبادة المقربین
مراد از اخلاص اینجا ترک ریا و عبادت طاعتست و مقربین
جمع مقربست و نزدیکی بحق تعالی مطلوبست یعنی پاک گردانیدن طاعت
و محض عبودیت بندگی حق تعالی کردن و از سمعه و ریا خود را دور گردانیدن
تا شایسته آن گردند که گویند رباعی پنداشت مرائی که عملهاش نکوست
مغزی که بود خلاصه کار در اوست ؛ چون پرده ز روی کارها انداخته شد
بر خلق عیان شد که نبود الا پوست ؛ زیرا که هر عبودیتی که بشایبه غرضی فاسد مشوب گشت
غبار نفاق چهره اش آلوده گردد و در قسم صفا بجا نشانم قوم نمیکرد و مستحق
مکافات احسان نمیشود بیت بهوش باش که هنگام باد استغنا ؛ هزار
خرمن طاعت بنیم جو نخرند ؛ چه آنجا که حضرت استغنا و بی نیازیست طاعت
همه مقدسان ملاء اعلی خیال بازیست و آنجا که تموج دریای قدرتست علوم
و اعمال همه کائنات عدمست و آنجا که مهب ریاح عواصف جبارست

عز و شرف همه مقربان کاملان شمه از نمود از ذل و خواریست و لیکن داشتن
خود نزد معبود خود پرستیدن نزدیکان درگاه الوهیت و حقیقت کلمهٔ
العبد اذا اشتغل بمولاه انفرد عن کل ما سواه
از کمون به بروز میرسد یعنی بنده هرگاه که مشغول بخدمت خواجه خود شد
تنها گردانید خود را و دور گشت از هرچه نه خدمت اوست بیت
طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی ٭ صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست
و علاج این درد جانگداز و زاد این راه پر بدرقه و پسیار آنست که از چوند
اعمال خود چشم همت بر دوزند و کرده ناکرده باشند تشویر و ندم بسوزند
یکی از بزرگان گفته که خلوص عمل آنست که دیدن عمل از تو مرتفع شود
یعنی عمل را از خود نه بینی و ندانی و این راه وصول بمقصد حقیقیست
اینک ره اگر مقصد اقصی طلبی ٭ و اینک عمل از رضای مولی طلبی
آورده اند که چون در جنگی جراحتی به بدن مبارک امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و آله رسیدی و پیکان تیر یا حربه نیزه عربی در
استخوان مبارکش ماندی و بیرون آوردن آن دشوار بودی که اشتی شدی

تا آنحضرت

تا آنحضرت بنماز و عبادت مشغول شدی و در آنوقت آن تحمل را از آن تن اشرف کشیدی
و بیرون آوردندی و آنحضرت را از غایت توجه بحق و استغراق در آن
خبر نبودی بعد از فراغ از نماز چون معلوم فرمودی بتلافی آن مشغول شدی حاشی
عبادات این گوارائی نوشیده اند رباعی زان باده که اهل دردش از آن نوشیدند
در هستی خود جرعه وار نوشیدند ٭ جامی بدهم که تا تو بی هوش شوی ٭ همچون که حریفان دگر نوشیدند
و میتواند بود که ازین کلمه اراده این معنی کنند که در خلوص نیت در عبادات و
یاد حق سبحانه تعالی چنان کند که خود را در سلک سایر مخلوقات منخرط گرداند
و با ایشان عمل میکند و بداند نظم بذکرش هرچه بینی در خروش است
ولی داند درین معنی که گوشیست ٭ نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست ٭ که هر خاری
به تسبیحش زبانیست ٭ التواضع یرفع والتکبر یضع
تواضع اینجا فروتنی کردنست و این مقامی از مقامات دین و منزلی از منازل
ارباب یقینست و او را دو طرفست طرف افراط و آنرا تکبر خوانند و طرف
تفریط و آنرا تذلل و تخاسر گویند و دو طرف افراط و تفریط مذموم و تواضع
که حد وسطست محمود یرفع از رفعت که بلند گردانیدنست و تکبر بزرگ منشی

و گردنکشی کردنیست بدانکه کبر صفتی مذموم از صفات نفس اماره است و آن دو قسمت
یکی امر باطنی که آنرا خلق خوانند و آن اصلیست و یکی ظاهر که آن بظاهر جوارحست
و آن فروع و اغصان و ثمرات این اصلیست و حقیقت آن اهتزاز ارواح
در کون و رؤیت خود فوق مرتبه دیگری متولد میشود و اول مرتبه این حال آنست که
که دیگری را از خود حقیرتر داند و چون این صفت رسوخ یابد آنکس را عبید در مقام
خدام داند و قیام باداء خدمت خود باو واجب داند و چون این صفت
بکمال رسد از خدمت آنکس استنکاف نماید و او را لایق خدمت خود نداند
و این نهایت تکبر است که حضرت صمدیت عز اسمه با کمال عظمت عاصیان مطیع را
بعز خدمت خود میخواند و این ضعیف با خباثت جهل و غفلت و نقایص عجز و ذلت
از خدمت فرمودن همچو خودی ننگ میدارد و از آفات مهلکه این صفت مذموم
یکی آنست که از انتفاخ قوت نفسانی بواسطه نفخه شیطانی دخانی مظلم متصاعد
میگردد و از استیلای آن دخان چشم دل پوشیده میشود و هیچ بصیرت از
مطالعه مجموع ابواب ایمان که مفاتیح ابواب جنانست محجوب میماند و بواسطه
شقاوت این نفس خبیث مستحق آتش قهر خدا میگردد و علامات و اسباب این در مجلس خود

مسطور است **تواضع** از وضع است که انداختنست بمعنی فروتنی مقرون و جمهور ادب داشتن
بلند میگرداند شخص را و سرکشی کردن و اراده خود برتر کی در نظر مردم که مخصوص
حق تعالی است کردن خوار و ذلیل میگرداند متکبر را ٭ آمین آبادست این راه نیاز
ترک ما و منش کبر رو این ره بساز ٭ رو تو ترک دعوی و دعوی مگوی ٭ راه حق از کبر و از
نخوت مجوی ٭ از حضرت خاتم دایره نبوت صلوات الله علیه و آله مرویست
آنچه ما حصل آن اینست که فرموده که ملائکه ابرار که همسایان حضرت جبار اند هر بنده را
دو فرشته موکلند که جناح همت آن بنده گرفته اند چون آن بنده نفس خود را
بتکبر بر کشد عنان او را باز کشند و گویند خداوندا او را پست گردان
و چون فروتنی کند گویند مرتبه او را بلند گردان عارفان گفته اند که اندر
تواضع سود بی زیانست و منفعت بی خسران و دامیست که بدان مرغ
دلها را صید توان کرد مرویست که یکی از بزرگان پیش پادشاهی رفت آن پادشاه
تواضع با وی کرد گفت که تواضع تو در بزرگی و سلطنت از پادشاهی تو نیکوتر است
گفت چه نیکو سخن گفتی زیاده کن گفت که هر که حق تعالی ورا مالی و جمالی و فرمانروایی
دهد و او در مال با بندگان حق تعالی مواسات کند و در جمال پارسا باشد

و در بزرگی وقت دار تواضع کند در دیوان حق تعالی او را از مخلصان مقرب
نویسند آن والی حکم کرد که این کلمات را با آب زر نویسند حضرت رسالت پناه
ختمی صلوات الله علیه و آله فرموده اند که در بهشت نرود کسی که در دل او مقدار
ذره ای کبر باشد چه بهشت از برای بندگان خاص آفریده اند و مخ بندگی
افکندگیست ای بیت تو چه پری که بندگی چه بود ° بندگی جز فکندگی چه بود
و موید همین معنیست رباعی جز سلسله نیاز در گردن مکن ° جز سر بنیستی دلا گوش مکن
روزی که بهمت از فلک درگذری ° بیچارگی خویشتن فراموش مکن
خردمندان گفته اند که پنج چیز در پنج محل ضایع و وخامت آن شایعست نوا صنع
در گورستان و چراغ در آفتاب و خضاب در شباب و ابر از غیر بارنتا و خیانت در کار سلطان

اَلْعَقْلُ زَيْنٌ وَالْحُمْقُ شَيْنٌ

عقل در لغت بمعنی حابست یعنی نگاه دارنده از گفتار بد و کردار بد و گاه اطلاق
کنند و قوت متهیئه از جهت قبول علم خواهند و گاه نفس علم اراده کنند
و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و آله جایی دیگر میفرمایند که عقل دو است
یکی مطبوع و یکی مسموع و نفع نمیدهد آنچه مطبوعست که قوت مذکوره است
گاهی که مسموع نباشد همچنانکه فایده نمیدهد آفتاب گاهی که نور چشم نباشد
و عقل بمعانی دیگر آمده و تفصیل آن در اینجا مناسب نیست وزین دلالت بر
نیکویی چیزی میکند و حمق نقصان عقلست که خلاف مقصود را مقصود دانند
و شین خلاف زینت که آن باعث بر بدی و فساد کردنست پس بدانکه
عقل اول جوهریست که حق سبحانه و تعالی آفریده و مشرف گردانیده از حضرت
رسول خاتم صلوات الله علیه و آله و سلم مرویست آنچه مقصود داران اینست که اول
چیزی که خدا تعالی آفریده عقلست و بعد از ایجاد او فرموده که پیش آمده و رو
که برو رفته حق سبحانه و تعالی بعد از آن فرموده که بعزت و جلال من که نمی آفرینم
هیچ آفریده دوست تر از تو بتو میگیرم و بتو میدهم و بتو بجهت موافقت تو
ثواب میدهم و بجهت مخالفت تو عقاب میکنم چنانچه مخاطب و سزاوار خطاب
غیر تو نیست بنابرین عقل سبب نیکویی و صلاح و نیک کرداری و حمق
باعث بر فساد و مردم آزاری باشد و بارقه نور عقل اگر از جانب عنایت
و توفیق لامع شود چشم با آن مهتدی گردید و شخص بسبب آن از مهلکات
محترز شود داری بیت هر چند در شرع و عقل بد باشد ° نکند هر که با خرد باشد

واگر از طرف قهر و خذلان استضائه پذیرد سبب اختطاف بصایر
ابصار دشمنان شود نظم خنک آنکس که عقل رهبر او ❊ هر دو عالم بطوع
چاکر اوست ❊ عقل کان رهنمای حیله نیست ❊ آن نه عقلیست کان عقیله ایست ❊
و در کلام انبیا و اولیا وارد است که هر چیزی که بسیار شد ارزان میشود الا
عقل که چون بسیار شد عزیز و گرانقدر شود ❊ مرویست که حکیمی نزد پادشاهی درآمد
آن پادشاه گفت مرا نصیحتی کن حکیم گفت که هر سری که او را خرد نیست چون
چشمه ایست که او را آب نیست نغز کسی که بخرد باشد از مصاحبت او حذر کن
و آنکس را نیک خبر آهن که موجب خرابی ملکیست و در آنوقت پیشکار
کم تجربه بی عقل نزد آن پادشاه بود آن والی از این کلمه این مراد فهمید و آن ناهموار مضر
مسلمانان را از عجزه دور کرد و خلق از جور و تعدی او خلاص کرد و از حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند که چند است میانه آسمان و زمین
فرمود که دعوة مستجابة یعنی این مقدار است که دعا مستجاب شود و بر رسیدند
که چند است میانه مشرق و مغرب فرمود که آن قدر که آفتاب از مشرق برآید و بمغرب
فرو رود گرانی و پر قیمتی عقل زیاده باین مرتبه میرسد که از چنین سؤاله این جوابی الفور صادر میکرد

الجود ریاسة والملک سیاسة

جود بسیاری بخشش است ریاست تقدم و پیشوایی و بحریت ملک
از ملک یملک ملکا است و ملک یملک ملکا بضم میم پادشاه شد و ملک ملکا
بکسر میم خداوند شد و ملک ملکا بفتح میم استوار شد و سیاست نگاه داشتن رعیت
از موذیات و سوس بضم سین اول ثانی از سیاسة آنکه آن کرمیست که در
صوف و طعام و غیره می افتد و موجب خرابی و تلف آنست یعنی کرم و جود
و بخشش سبب بزرگی و پیشوائیست بیت شرف نفس بجود است و کرامت بسجود ❊
هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود ❊ مخفی نماند که با دوستی و تبذیر جود نیست
و بخل نه کد خدائیست و وسط میانه این هر دو نگاه داشتن جود است و حکومت و سلطنت
بی سیاست پایدار نمیشود چنانچه اگر والی و حاکم رفع موذیات از رعیت نکند
و ایشان را بدست ارباب طمع و فساد گذارد رضا بهلاک و نکال ایشان داده باشد
و هر پادشاه که بیشکار او ظالم باشد چون پرکار قدم بر جاده راستی نتواند نهاد
و در این معنی آمده ❊ تا نباشی ایمن نیکو زنان ❊ که نکو کار بد شود ز بدان ❊ و حال آنکه
طبع کریم تقاضای دفع موذیات و آسایش بندگان خدای تعالی میکند پس جود را

کاهی که اهمال در محافظت رعایا کنند از استحقاق حکومت دور کردانیده
باشند چه والی اشان آنست که مخالفان از خوف باس و سطوت او شراب
و سیاب چشند و در سیاست و هیبت او چشم فتنه را میل کشد آورده اند
که یکی از حکام که مشهور بظلم بود گفت که در شهری که او بود که جار زنند که هر کس که
بفقیری چیزی صدقه کند او را میکشم درویشان را در آن شهر مجال اقامت نماند
و دانستند که کسی را مخالفت حکم او نخواهد بود تمام آواره شدند روزی چند بر آمد
صاحبدلی درویشی را دید و چون دیناری باو داد آن خبر از خوف مخالفت حکم بر آن
والی رسانیدند او را بخواند و گفت که جار من بتو نرسید گفت بلی رسید
اما ندای خدای بزرگ پیشتر از تو رسیده بود آن والی وجه عدم عطا تا هزار دینار
بآنکس داد و گفت قصد من آن بود که مردم بخیلی کنند و عار درویشان
ازین شهر منقطع شود ولیکن خواستم بدانم که از من ترسنده کیست و خدای
ترس کیست غرض که سلاطین در تنفیذ حکم و سیاست بسیار کوشیده اند
تا هر کس را مجال مخالفت و دادستهای نفس شوم خود بر زیر دستان نباشد و بندگان خدا اسیر و دستگیر ظالمان نگردند

اَلْمُنْصِفُ کَرِیمٌ وَالظَّالِمُ لَئِیمٌ ۵

انصاف در معامله چنانست که کسی نفع و ضرر از صاحب خود زیاده از آنچه
میدهد باو و مضرت نرساند یعنی زیاده از آنچه باو رسیده باشد کسی چنین
سزاوار است که او را کریم گویند و ظلم وضع و نهادن چیزی در غیر جای خود
آورده اند که ظالم آنست که تجاوز از انصاف کند شعر چو عالم از ستمگر
تنگ دارد ❊ عجب نبود که بروی سنگ بارد ❊ سکالا سنگ در خورد است بسیار
چو ظالم را بسر سنگ برداد ولئیم یعنی مستحق ملامت و کسی که از انصاف تجاوز کند
مستحق ملامتست چنانچه گفته اند که کسی رعایت گرگ کند ظالمست زیرا که
نکویی با بدان کردن چنانست ❊ که بد کردن بجای نیک مردان ❊ و در شلیت که
هر کجا داغ بایدت فرمود ❊ چون تو مرهم نهی ندارد سود ❊ چه با ناباکان ترک کردن
آب حیات در دهان حیات ریختن است **اَلْمُصِیبُ وَاجِدٌ وَالْمُخْطِی فَاقِدٌ**
مصیب از صواب مشتق است و صواب چند معنی آمده است از آنجمله یکی آنکه
آنچیز در حد ذات خود محمود و مرضی باشد عقلاً و شرعاً و یکی دیگر آنکه بحسب اعتبار
قاصد باشد که چون بمقصود رسید گویند صواب است و معنی دویم اینجا مراد است
پس بنا برین مصیب مثلا آنکس باشد که تیر او به نشانه رسیده و یابنده مقصود خود شد

مخطی مشتق از خطاست که خلاف صواب باشد و مصیب و مخطی در محسوس
و معقول استعمال میکنند چه یابنده مقصود و نایابنده در هر دو هست
و چون عقل در معقول و محسوس چه از اسمات عاقل است اصحابه مقصود نشاید معهود
البته نیز پدید آری **شعر** خرد رهنمای و خرد دلگشای * خرد دست گیرد
بهر دو سرای * خرد مرد را خلعت ایزدیست * سزاوار خلعت نگه کن که کیست *
و چون کار از جهل و دانش و راستی بیرون رفت پریشانی و پشیمانی در رسید
و کسی راه بمقصود خود نبرد و عاقلان عالمان با تمام جاهلان ظالمان همسر گردند

اَلصَّبْرُ مَرْفَعَةٌ وَالْجَزَعُ مَنْقَصَةٌ

صبر در اصل لغت نگاه داشتن چیزیست در تنگی و آن دو قسمت جسمی و نفسی
پس صبر جسمی تحمل نفسیست در مشاق بقدر قوت بدنی و نهایت آن معلومست و اکثر
در صاحبان جسام قویه و خشنه میباشد و آن فضیلت تامه نیست و انگاه
در فعل آیشان میباشد همچون در رفتن و برداشتن چیزی گران و گاه در انفعال میباشد
چون صبر در مرض و تحمل در زده شدن و قطع و امثال اینها و نفسی و آن در
اصطلاح نگاه داشتن نفسست از چیزی که عقل و شرع مقتضی نگاه داشتن

از آن باشد پس صبر لفظ عام شد و بحسب اطلاق آن در مواقع خلاف
پیدا شود پس اگر حبس و نگاه داشتن نفس از مصیبتی باشد آنرا صبر نامند و
ضد آن جبن و بیقراریست و اگر از بلیتی باشد که از سختی خیزد آنرا رحب الصدر
یعنی سینه گنجا نامند و ضد آن ضجر و قلق و دلتنگیست و اگر از نگاه داشت
سخن باشد آنرا کتمان نامند و ضد آنرا مذل گویند یعنی مضطرب و تیز سخن
و حق سبحانه و تعالی در کلام معجز نظام بهمه این مراتب فرموده که
وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ و بمعانی دیگر اطلاق کنند
که در مقام زیاده مناسبتی ندارد پس صبر نفس بمعنی اول موجب رفعت و بلندی
باشد و آنست که خداوند آن را با آن موصوف کند که آری **نظم** اهل صبر از
جمله عالم برترند * صابران از اوج گردون بگذرند * هر که کارد تخم صبر
اندر جهان * بدرود محصول عیش جاودان **و جزع** که مقابلست و ضد آنست
منقصت و پستی و سبب خفت قدر و نقصان عقلست **بیت** ای دل جزع مکن
که مجازیست این جهان * ای جان عنان مکش که سپنجیست این سرا * و بمعانی مذکوره صبر
محمود و سبب نیکنامی و مقابل هر یک از آن معانی نقصانی موجب بدنامیست آری

ضد آن جبن است و اگر در جهاد باشد
آنرا شجاعت نامند و

بیت بدین وجه کسی قدر یافت ٭ که او جانب صبر و تقوی شتافت

و صبر در اقدام بر معارک بمعنی ثبات در غیر سلاطین محمودست در هر فردی
که تحمل این مشقت و ثبات در محاربه و کارزار کنند و در سلاطین که بنفس خود
بالمعنی اقدام نمایند بی ضرورتی که بآن ملجا شوند غالبا بر تهور و طیش محمول
میشود و از ایشان ثبات در مقابله و مقاتله دشمن که بر مثال قطب باشند
که مدار حرب بر ایشان باشد و لشکریان بر ایشان التجا کنند محمودست و تا کار
تنگ نشود و مردان شفق جنگی از پیش نروند خود باین امر قیام نمایند و چون
ضرورت شود بنفس خویش در معرکه در آیند و آنچه مقدور باشد از ایستادگی کارزار
کنند بیت کسی بکردن مقصود دست حلقه کند ٭ که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
پیر طریقت روح الله روحه فرموده که صبر کلید شکیبائیهاست و شکیبائی علاج
خستگیها و نتیجه شکیبائی ظفرست و کار صابران هر روز بهترست نظم
صبر بی کلید گنج مقصود ٭ بی صبر در مراد نگشود ٭ گر صبر کنی مراد یابی
از پای درافتی ار شتابی ٭ بدانکه حق تعالی دو ملک از ملکوت علوی بر وجود انسان
گماشته و بلسان شارع صلوات الله علیه و آله کرام الکاتبین میگویند و نفس

و هوا از ملکوت سفلی عزم علوی تطهیر لطیفهٔ روحانی و قصد ایشان تعمیر هیکل جسمانی
و این دو صنف از ملائکه دایما در مملکت بدن انسانی در منازعه و محاربه اند
گاه ملائکه علوی که جند الله اند بر امداد حق تعالی غالب و قاهر گردند و نفس
و هوا را مغلوب و مقهور گردانند و گاه آن دو صنف سفلی که حزب
شیطان اند بسبب غلبات وساوس شیطانی و دواعی نفسانی غالب گردند
و حزب الله مغلوب و محل مجال این جهاد دلست و مدد باعث روحانی
از ملائکه سماویست که ناصر دین اند و مدد باعث نفسانی از مردهٔ ارضی که
شیاطین اند و صبر عبارتست از ثبات باعث دینی در مقابله باعث شهوانی
و چون شخص بخلعت صبر مخلع شد بفضایل و کمالات که مترتب برانست
متصف میشود و در جای خود بتفصیل مذکورست و بمعنی آن ارباب بعض از روی
استعمال آلات اکتساب سعادات اخروی که هر یک نعمتی از نعمتهای دنیویست
در محل استحقاق که موافق اتمام حکمتست شکر خوانند و از جهت اثبات باعث
حقانی در منازعت و مدافعت باعث شیطانی صبر نامند و نزد اهل لطایف
صبر و شکر از اسامی یک معنیست که بحسب اختلاف عبارات بنامهای مختلف کرده

وچون اینجا روشن شد مخفی نماند که ارباب علم در تفضیل صبر و شکر و عکس آن
اختلاف کرده اند بعضی بر تفضیل صبر رفته اند و بعضی بر عکس آن
و دلایل طرفین در محل خود مسطور است و در اینجا غرض ایماست که
مراد از صبر چیست و چه مقامیست که آن را صبر می نامند و بس

اَلْعَفْوُ زَكٰوةُ الظَّفَرِ وَاللَّجَاجُ بَذْرُ الشَّرِّ

عفو آنست که کسی که مستحق عقوبت باشد ترک عقوبت او کنند و ظفر
اینجا بمعنی فیروزی بر دشمنست و لجاج تمادی و دراز کشیدن در عداوت
و مباهات و افتخار نمودن بانچه در خاطر انگیز باشد بذر تخمیست از هر چه کارند
و روید از آن و شر اصلست واحدست و دلالت بر انتشار و تفرق چیزی میکند
و در اینجا مراد ضد خیرست و رسانیدن بدی بکسی بعمد کردن گناه کنندگانست
زکوة ظفر بر دشمنست آری بیت جرم را بگذاشت عفو او و پس نیکو گذاشت ٭
ظلم را بگرفت عدل او و پس محکم گرفت ٭ چه همچنانچه در توبها که غالبا مقوی بدنست
زکوة فرض شده در ظفر بر دشمن که مقوی نفس است بر آورد آنست که عفو از
جرایم دشمنان زکوة آن باشد از یکی از سلاطین نامدار مرویست که در وقتی که

اگر مردمان بدانند که چه لذت از عفو بما میرسد هرگز بی گناه نزدیک ما
نگردند چه لذت روحانی که ما را از عفو گناه گناهکاریست با هیچ از ربح خیر
آن لذت بما نمیرسد بنابرین بایستی که کسی بی گناه بما نزدیک نشدی
و این مژده تمامست و امیدواری بی انجام چه گاهی که بنده چنین باشد
خالق بنده کار چون باشد پس لجاج که عناد و سرکشی و داد نفس در انتقام
دادنست تخم شرف و فساد خواهد بود و مقصود و نظم این یک نفس شوم بد
که همه عمر تست همواره ٭ بدترین قاصدیست جان ترا ٭ میخورد مغز استخوان ترا ٭
پیش از آن کو ترا ابیند دهد حست ٭ محکمش بند کن که خصم تست ٭ کار بباید کرد
بنابرین نگاه داشتن نفس از اعمال قوت غضبیه که در غیر مامورات الهیه باشد
و بعفو و صفح مبدل گردانید چنانکه قال الله تعالی لنبیه المرسل اِدْفَعْ
بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ یعنی تبدیل کن خصلت بد را به نیکو و صفح که آن از
مکارم اخلاق باشد بهتر از لجاج و اعمال اشتها نفس با قصدیست که تخم عداوت
بیت ستیزندگی کار دیو و دد است ٭ ستیزنده را دشمنی با خود است ٭
چه آن موجب خرابی در اقطار و اطراف و اکناف دیار و قبایل و خانوادهای بزرگ عالی بسیار گردد

اَلْاِنْصَافُ شِیمَةُ الْاَشْرَافِ وَالْحَیَاءُ قَرِینُ الْعِفَافِ

انصاف مذکور شد واشراف جمع شریفست بمعنی کریم و تمام و برتر
علویت در مکان و مکانت و حیا ضد وقاحت و بیشرمیست و از محققین مرویست
که حیا حالتیست که از دیدن آلاء و نعماء الهیه و رویت تقصیر خود در بندگی
در مقابله آن عطایا حاصل میشود و قرین جمع کننده دو چیز یا زیاده در معنی
از معانیست و عفاف جمع عفیفست و عفت خاصیت شدن حالتیست در نفس که
بسبب آن نفس غلبه بر شهوت میکند و متعفف کسیست که حمایت و نگاه داشت
این قوت کند و ملکه خود بسازد یعنی انصاف و رعایت توسط در امور بر قانون
حق کردن از خلق بزرگان شریف النفس است و از ایشان جدا نمیشود همچنانکه حیا
عفت هر دو قرین یکدیگرند و هر که حیا دارد عفیف میباشد و بر عکس و منافات
میانه عفت و فسق و هر دو با هم جمع نمیشوند و شجاع کم حیا دار میباشد
و آن زمان که در یک نفس جمع شد نهایت کمالست و هر گاه که قصد کنند بحیا
انقباض و ازبد خود در نگاه داشتن کودکان بآن ممدوح میشوند و هر گاه که قصد
کنند بآن ترک قبیح آن مدح همه کسیست و باعتبار اول گفته اند که حیا با فضلت

فقر

قبیحست و باعث عار نیز آمده اِنَّ اللّٰهَ یَسْتَحْیِی مِنْ ذِی الشَّیْبَةِ
فِی الْاِسْلَامِ اَنْ یُعَذِّبَهُ ای یترك تعذیبه یعنی حق سبحانه و تعالی از عذاب
پیری که در اسلام پیر شده باشد روا نمیدارد و اما خجالت حیرت نفس است
از جهت زیادتی حیا و انخجالت در زمان کودکان محمود است و در مردان مذموم

اَلْمَالُ یَعْسُوبُ الْفُجَّارِ وَالْفُجُورُ مِنْ شِیَمِ الْکُفَّارِ

یعسوب امیر و پیشوای مگس عسلست فجار جمع فاجرست و فجور پاره کردن
پرده دیانتست و شیم جمع شیمه است که خلقست و کفار جمع کافرست
و کفر بفتح کاف در اصل لغت ستر است بمعنی پوشانیدن چیزی چنانچه گویند
بکسی که زره خود در زیر قبا کند قَدْ کَفَرَ دِرْعَهُ یعنی بدرستی که پوشانید زره خود را و کفر
بکسی گویند که سلاح خود را بپوشانند و زراع را کافر گویند از جهة آنکه تخم را پنهان
میپوشانند و در اصطلاح کفر بضم کاف ضد ایمانست و بجهة آنکه سیوم بآن اسم شده
که حق را میپوشانند یعنی فاجران تابع مالند و پیشوا و مقدم خود چنانچه دنیا کرده اند
و در تکاپوی و جمع کردن آن هستند و در پاره کردن پرده دیانت و رسوا شدن
در پی دنیا اند و عدم متابعت پیشوای خود میکوشند و این صفت دور ماندگانست

و درین کلمه بلاغت شأن ایمائی بحکایت آنان روزکار رجوع دشر صلوات الله علیه و آله
میتواند بود که جمعی حق پوشان بواسطهٔ دنیا ترک متابعت آنحضرت کرده
و بمعاویهٔ منسوب بابوسفیان علیهما اللعاین الله و سخط الرحمن کرویده اند
و بمجادله و محاربهٔ ایستاده و این کروه بسیارست که حوالهٔ بآنحضرت حق
شده که با وجود آنحضرت بمثل او کروند و لاغرو **بیت** هر که در راه محبت بیشتر
بر دل او بار محنت بیشتر * و آن کرانان را حق چو اهن پوشیده **نظم**
به بنیان کشته ظاهر فنائی * بهر شر دهشان آب حیاتی * چو بینند چشم نابینا بخورشید
چه داند دیو سر جام جمشید **العجب اضر قرین والهوی داء دفین**
عجب مراد خود بینی است و معجب کسیست که کمالی از انواع کمالات دینی
و یا دنیوی در خود باهر کند و از تخصیص عنایت ربانی که او را بآن کمال رسانیده
و از خوف زوال قطع نظر کند و از حصول آن بر خود لبشود و اصلا نظر
بدیگری و بهتری خود از و نکند و این خلق بسبب خود بینی او را حاصل شود و تکبر
مراد دیدن کمال او بکمال دیگریست که خود را در آن کمال زیاده بیند **و اضر**
از ضر بضم ضاد معجمه و ضر بفتحه بر وزن فعل بضم فا، یعنی که شدت رسید

و کزند رسانیده و ضهر یعنی بیشتر شدت و کزند رساننده است
و قرین مذکور شد **و الهوی** اینجا بمعنی میل نفس بشهوت و یا نفس مایل بشهوت
دفین وواو درد پنهانیست یعنی عجب که در خود چیزی که نباشد دیدن
یا زیاده از آنچه باشد در خود اعتقاد کردن بدترین رذیلتیست
بشخص آری **نظم** مرد معجب ز اهل دین نبود * هیچ خودبین خدای بین نبود
بیخبر از جهان و هست یکیست * خویشتن بین و بت پرست یکیست *
و میل نفس بشهوت یا مبدا، میل نفس بشهوت مرد را می اندازد در بلا
و دامیه تا بالاخره او را اسیر ساند بها و به درد پنهانیست که راه بآن
نمیتوان برد و ضرر و فساد آن بیشمار است زیرا که عنان مرکب هوا کشیده دارد
پیوسته حرمی همعنان او بود **بیت** بکذر ز سر هوا پرستی * روی آر
بسوی خدا پرستی * آورده اند که هوا دشمنیست که نفس تابع اوست
و عقل دوستیست بر هیچ شی از همه چیزها مانع و در واقع هوا
بیت غباری که خیزد میان ره اوست * چگویم که هر نوع راحه اوست *
مانند فساد عجب که بیحد و کنار است * ای ریا و عجب کوه آتشیست * نمیدانی که کوه آتش ایست *

الإيثار شيمة الأبرار والاحتكار علامة الفجار

ایثار مقدم داشتن دیگریست بر نفس خود با وجود احتیاج خود بآن چیز و شیمه
بفتح شین و ضم آن که مینست و شیمه مذکور شده و ابرار جمع برست بفتح با
و بر بکسر با ضد عقوق و نافرمانبرداری مادر و پدرست و مراد از ابرار کریمان
بخشنده اند و احتکار از حکرست و آن قوت نگاه داشتن است جهت آنکه گران
شود و کسی دیگر که فروشنده نباشد و محتاج باشند و قیمت روز بروز زیاده شود و او
نفروشد علامت نشانه ایست که دلالت کند بر آن چیزی و تمییز شود بآن از غیر
فجار جمع فاجرست و آن از فجر مشتقست و در اینجا مراد میل از حق کردنست و
روی بر باطل آوردن و ازین صیغه مبالغه زیادتی فهم میشود و یا مراد کلمه فجار
بکسر فا و بفتح جیم مخفف و مراد آن باشد که از اشهر حرم که چهار ماهست
که رجب و ذوالقعده و ذوالحجه و محرم باشد در این چهار ماه عرب جنگ و حرب
و قتال نمیکردند حتی پدر کشته را که میافتند بسلامت میگذاشتند و بعضی از ایشان
حرمت بعضی ماهها را ببعضی دیگر میانداختند چنانچه محرم که حرام بود حلال میکردند
و صفر که حلال بود حرام یعنی نیکویی کردن و دیگری را از نفس خود مقدم داشتن و با وجود

احتیاج خود بذل و صرف بغیر کردن بی عوض خلق نیکوکاران و رحیم دلانست
بیت بدین توانی که عقبی خری * بجز جان من ورنه حسرت خوری
کسی گوی دولت ز دنیا برد * که با خود نصیبی بعقبی برد * و نگاه داشتن قوت
و بهای محتاجان و درماندگان ندادن نشانه از راه حق دور شدگان
و بی رحمان و یا فعل حرام را حلال و حلال را حرام داشتن کار نیست میتواند
بود که مراد از احتکار نگاه داشتن علم باشد از اهل آن و نرسانیدن بمستحق و یا
بغیر مستحق رسانیدن که حرام را حلال داند و بمستحق نرسانند که حلال را حرام داند

الظالم ينتظر العقوبة والمظلوم ينتظر المثوبة

ظلم را معنی گذشت و عقوبت جزای عملست و مراد اینجا جزای عمل بد ظالمست
که باو رسد و مظلوم کسیست که بخلاف شرع و عقل چیزی از مال یا نفس یا عرض
او قهرا برده شده و مثوبت مشتق از ثوابست و انتظار جزای طاعت کشیدنست
یعنی ظالم و جائر را که دور شده از نقطه عدالتست انتظار عقوبت و کردهای زشت
جزای عمل بد خود کشید باید کشید که ناچار باو میرسد رباعی ای آنکه دل خلق
مجروح بی سببی * تا نکشند یار بی هم شرّ * بر مال و جاه خویشتن تکیه مکن *

کمان را آتشی بزد و این ابیاتی ⁂ آورده اند که پیر در سر راه عنان گیری سلطان
ملکشاه کرد و این رباعی بر او خواند ⁂ چشم فلک از ظلم تو بی‌خواب مکن ⁂ بیداد
که عمر آدمی حیف مکن ⁂ خالق شود خصم چو خلق آزاری ⁂ چون می‌بینید اند که
خصم تو کیست مکن ⁂ سلطان بسمع رضا اصغا فرمود و رقت و گریه
بسیار کرد و فی الحال فرود آمد و توبه چند بر حجت پیر داد و بتدارک
ما فات مشغول شد و از دیر رسیدن جزا مغرور و فریفته نباید شد
و خود را کم نباید کرد که البته عدل حق تعالی عاجلا و آجلا جزای اعمال نیک و بد
بدکننده و نیکوکردار میرساند آری **نظم** مهلت ده روزه ظالم مبین ⁂
فتنه‌بین باشد دم بدش در کمین ⁂ اول حالش همه عشرت بود ⁂ آخر کارش همه
سوز و گداز ⁂ چه شک نیست که بد و نیک روزگار درگذرست و عمل یا محمود
ظالمان و منزلت نامبارک متعدیان البته برآید اگر حق سبحانه و تعالی
بیدادگر را چند روزی مهلت دهد آن سبب سعادت او نباشد بلکه موجب شقاوت
کلی او گردد و مصدوقه فرموده حق تعالی که وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي
لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا

یعنی ظالم گمان نبرد که مهلت او خیر اوست بلکه مهلت او موجب زیادتی گناه
اوست پس اگر او را با وبال گذارند هم عاقبت سزای بدکرداری او و فعال ذمیمه
که پایان عمل او گردد و از کتب سماوی منقولست که هر والی که طمع در مال رعیت
و اعیان ملک خود کند بمثابه کسی باشد که بر سر دیوار نشسته باشد و بن دیوار
کند لاجرم دیوار بیفتد و از آنجا بزمین آید آری **بیت** از رعیت شهی که مایه ربود
بن دیوار کند و بام اندود ⁂ مرویست که هر که در منصب پادشاهی بمتابعت
ملاعبت و ملاهی مشغول گردد و بحکم نقصان عقل و جبران عدل را از استعمال
حکم و فصل محروم ماند چون برزگری باشد که تخم بر زمین افکنده
و از تعهد بار و علف و آب دادن غفلت نماید رنج او و تخم دهقان
باطل شود و بسبب ضایعات آب جوی آب روی او ضایع گردد و مظلوم را
نیز منتظر جزای مظلومیت و آنچه بغیر حق بر او واقع شده باید بود
که حق سبحانه و تعالی جبار عادلست آری **قطعه** خرد آیینه
فعلیت گویی ⁂ که در وی هر چه کردی می‌نماید ⁂ اگر کردی نکویی نیک بینی ⁂
وگر بد کرده بد پیش آید ⁂ و بر تلو این معنی وارد شده **رباعی** از هاتف غیب آمدم بگوش نوید

زنهار مشو رنجه از این گفت و شنید ٭ هر نیک و بدی که با تو کردند مرنج ٭ هر یک بسزای خویش خواهند رسید

اَلمُواصِلُ لِلدُّنیا مَقطُوعٌ وَالمُغتَرُّ بِالآمالِ مَخدُوعٌ

موصل از وصل مشتق است و وصل ضد هجر است و اتصال اتحاد اشیا است
بعضی ببعضی همچو اتحاد دو طرف دایره که بهم پیوسته و اتحاد در اعیان و معانی
میباشد مقطوع یعنی بریده شده و مغتر فریفته شده به آمال دنیویه است
مخدوع یعنی مکر کرده شده چه خدعه پنهان کردن راز و کار شخص است و از اینجا است
که گفته اند اَلحَربُ خُدعَةٌ یعنی جنگ پنهان کردن سر خود است مراد آنست که کسی که
با دنیا یکی شد یعنی دل بسته پاینده خود را با او و از آخرت بریده شده است و کسی که فریفته
زخرفات دنیویه گشت بنوعی که از خوف موت خود را ایمن گردانیده و گویا که
آب الحیات خورده و راه نجات آخرت بکلی فرو بسته مکر کرده شده است
و غافل است که عمر بنتایج آن باو نمیرسد زیرا که نظم متاع این جهان فانی و
معیوب ٭ نعیم آن جهان باقی و مرغوب ٭ چرا کس دولت باقی گذارد
بنعمتهای فانی سر درآرد ٭ امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله جای دیگر میفرماید که

مَنْ وُسِّعَ عَلَیهِ رِزقُهُ وَلَم یَعلَم اَنَّهُ مُکِرَ بِهِ فَهُوَ مَخدُوعٌ

یعنی هر کس

یعنی هر کس که بر او مال دنیا فراخ شود و نداند که با او مکر الهی شده پس مکر کرده شده است

اَلمَکرُ سَجِیَّةُ اللِّئامِ وَالشَّرُّ جالِبُ الآثامِ

مکر در اصل لغت گردانیدن غیر است از آنچه قصد داشته باشد و با
خدیعه مترادف باشند و مکر دو نوع است یکی محمود و آن چنان است که قصد گردانیدن
غیر را از فعل امری حسن داشته باشد چنانچه در کلام مجید است که

وَکَذلِکَ کِدنا لِیُوسُفَ ما کانَ لِیَأخُذَ أخاهُ فی دِینِ المَلِکِ

یعنی همچنین تعلیم کردیم یوسف را بالهام و نحو یوسف یعنی شایسته نبود مر او را
که فرا گیرد برادر خود را در کیش و روش ملک مصر چه حکم ملک در باب سرقه
ضرب و زدن و تغریم برد و برادر بود پس گرفت یوسف برادر خود را الا بوجهی
که خدای تعالی خواست و تعلیم کرد و اطلاق این اوصاف بر حق سبحانه و تعالی
اگر به نص قرآن و مراد معانی مخصوصه نبوی هرگز کسی را مجال و یارای اطلاق
آن نبودی و همچنانچه مکر با کودک گاهی که کار نیک نکنند و او را فریب بچیزی دهند
تا کار نیک بکنند و از بعض حکما منقول است که مکر و خدیعه در جنگ
محتاج الیه اند و اگر قصد گردانیده شخص را از آنچه آنکس میخواهد امری مذموم باشد

این مکر بد موصیست حق سبحانه وتعالی میفرماید که وَلَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ
إِلَّا بِأَهْلِهِ یعنی نرسد مکر بد الا بآنکس که مکر میکند وسجیه مذکور شد
ولئام جمع لئیمست ومراد بدخلقان وناانصافانند وشر خلاف خیرست
وآن اشارت بدیست وجالب کشنده شد وآثام جمع اثمست وآن گناهست
یعنی سگالش دشمن در نهانی واورا از مقصود راست خود گردانیدن تا غرض نفسانی
خود حاصل کنند این طبیعت بدخلقان وناانصافانست واز مکر وکید
مکاران وخدیعت ایشان پناه بحق تعالی باید برد که چون حفظ الهی قرینست
وهم از بدخواهی وبداندیشیدن مخلوقی از قصور خرد کم بینیست نظم
غم مخور زانرو که غمخوارت منم ٭ در همه بدها نگهدارت منم ٭ از تو گر اعیار
بر تابند روی ٭ این جهان وآن جهان یارت منم ٭ وشر کشنده وجمع کننده
گناهانست وازین فعل بد احتراز لازم وطبیعت نفوس شریره برآزار
وگزند رسانیدن یعنی مجبولست ٭ بدکنش را بروزگار بسیار ٭ که زند روزگار
او را حد ٭ هیچ دشمن بدشمن آن نکند ٭ که کند مرد بدکنش با خود ٭ وبا وجهه
عجز وناتوانی خود را گم کرده در مییابد نظم عاجزی گر اسیر خواب خوشست ٭

لاف قدرت زند چه بیخبریست ٭ آنکه در پیش خود زبون باشد ٭ صاحب اقتدار
چون باشد ٭ واول امارات نقصان آدمی وعجز وضعف وجهالت
او آنست که در حال حیات او هیچ از امور معیشت او با وی مفوض نیست ودر اقامت
وجود خود اختیاری ندارد چه اگر داشتی عجب طغیان وکفران وتکبر آوردی فی
الجمله وجهی بنمودی ولیکن شحنه قدرت وغیرت زمام اختیار بدست او نداده
ومفتاح مراد در قبضه او ننهاده بلکه وجود ضعیف او را هدف سهام بلیات
ومقهور تصاریف حوادث وآفات گردانیده واعراض هائله واسقام
مهلکه برو گماشته تا اگر خواهد که به بعضی از اجزای آن وبعضی را منهدم میگرداند
بهیچ وجه منتبه نمیشود واز لوازم گوناگون که مترتب بر نتیجه اختیاریست وزوال
بیقراری وسکون میشود ممتحن ومغبونست واین مجمل را گنجایش آن نیست که بتفصیل تحریر یابد

الْعَاقِلُ يَضَعُ نَفْسَهُ فَيَرْتَفِعُ وَالْجَاهِلُ يَرْفَعُ نَفْسَهُ فَيُوضَعُ

عقل را معنی گفته شده وجاهل کسیست که حد خود نداند و فرق میانه
نیک وبد نکند یعنی آنکس که خود را از اعتبار بد وکردار زشت نگاه میدارد خود را
بر مردم پست وخوار مینماید آن بیت بحباب خودی قلم در کش ٭ در ره بیخودی

علم برکش ٭ چه با خود آن در مهلکه بغرقه اند و بخود آن در مرتبهٔ جمع و کثرت مبدأ
و میانهٔ نیک و بد تمیز نمیکنند بلند میگیرد خود را آدمی پندارد که بهره از وی گرفتست
آورده اند که علم که موجب رفعت و بلندیست مشابه آبست که هر کجا
پستیست آب بآنجا میرود و سبب بلندی و رفعت آنکس میشود و هر جا که بلندیست
آب بآنجا نمیرود و در مقام جهل و پستی میماند و این فی الواقع محض افتادگیست
و تشبیه علم بآب همانا جهت آن کرده اند که همچنانکه مناط زندگانی
بدن حیوان و نبات بآبست حیات نفس نیز به علمیست

السَّخاءُ خُلقُ الانبیاءِ وَالدُّعاءُ سِلاحُ الاولیاءِ

سخا جود و کرمست و خلق بضم خاء معجمه و سکون لام طبیعت است
و آنگاه باشد که جبلی باشد و آن موصوف بخلق عظیمست و گاه باشد
که بواسطهٔ کسب طبیعت شود بوجهی که مقرر و معینست از آن تجاوز نکند
و آن بتعلیم انبیا و ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم و هادیان طریق نجات
و تابعان ایشان صلوات الله علیهم حاصل میشود و انبیا جمع نبیست و نبی
از نبوتست و گویا از بلند و بزرگ شدن اوست برسانیدن مردم بجاه و

عندالله

عند الله و دعا بضم دال مهمله یاد چیزی بخود کردنست بآوازی و بتضرع از
داعی باشد و سلاح چیزیست که جنگ و کارزار بآن کنند و بعضی فرق
کرده اند میانهٔ سلاح و سپر بآنکه سپر چیزیست که خود را بآن نگاه میدارند
پس داخل سلاح نباشد و در اطلاق امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله
ظاهرا داخل سلاحست چه چنانچه دفع دشمن بآن میشود حفظ نفس بآن میشود
اولیا جمع ولیست و آن قرب و نزدیکیست و ولی بمعانی دیگر آمده و در این سخن
زیاده مناسبتی ندارد حاصل الفحوی آنست که انبیا بجود و کرم دفع شر دشمنان
میکنند و رام میگردانند و مقاصد ایشان به بخشش و انعام از ایشان انجام میپذیرد
چنانچه جهت و دشمن ام او حاصل میشود حضرت رسالت پناه ختمی صلوات الله علیه و آله
فرموده که حق سبحانه و تعالی دو چیز را دوست میدارد سخا و خوی نیکو و دو چیز را
دشمن میدارد بخل و بدخویی و اولیا که نزدیکان حضرت حق تعالی اند بدعا و تضرع
بدرگاه بی نیاز دفع دشمنان میکنند و از ضرر ایشان سالم میمانند و لسان
حال ایشان از سر سوز و نیاز گویاست که **قطعه** ما یکی دستی بر آورده ایم
دستی در دعا ٭ نقد فیض نه بدین دست کنه کار همه ٭ قاضی حاجات ایشان و

محتاجان توئی * پس روا کن از کرم حاجات بیچاره * و چه بیچارگان را خود بدعا
نزدیک میکردانند و مراد و مقصود خود حاصل میکنند قطعه

گر دعوتش گرفته گریبان آفتاب * بالا کشیده از چه مغرب بر آسمان *
گر قرص مهر را ز سر گرد خوان چرخ * دستش چو نیم کرده بیک ضرب بر زمین *

العَجَلَةُ تَمنَعُ الاِصَابَةَ وَالمَعصِيَةُ تَمنَعُ الاِجَابَةَ

عَجَلَه مصدریست بروزن فعله بمعنی شتافتن و این فعل از آدمی شرعاً مذمومیست تمنع الاصابه مراد مانع رسیدن تیر خطاست مثلا بهدف مقصود و حجاب فکر معنویست و نمیگذارد که به نتیجه رسید و معصیت اسمیست نافرمانی را و عصیان مصدریست ناقص از باب فعلان که نافرمانی کردنست و عصیان مصدر اجاب عن سؤاله است و مراد مانع جواب دادنست یعنی شتافتن و تیز بودن در مهمات و بی رویتی کردن موجب از مقصود دوری و از محنتی باز ماندنست و گناهکاری سبب محروم بودن از اجابت دعاست و مذمومست الا در کار خیر و مقصود و فا نجات بر آن آنکه بار حضرت رسالت پناه ختم صلوات الله علیه و آله جاری گشته که

العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن یعنی شتافتن در امور از شیطانست تمرد از فرمان لازم الا دعای باری تعالیست و تانی و آهسته در امور از جانب رحمن محسوبست و گناهکاری علت رد دعاست در اخبار آمده است که در زمان موسی علیه الصلوة والسلم پنج سال باران نبارید و مردم از قحط و تنگی بسیار هلاک شدند آنحضرت با بنی اسرائیل چند نوبت بدعای باران فرمود و مستجاب نشد بنی اسرائیل شکایت و شماتت کردند آنحضرت بیرون رفت و مناجات کرد و فرمود که الهی چه حکمتست که دعای بندگان باجابت مقرون نمیشود وحی آمد باو که چگونه اجابت دعای قومی شود که شکمهای خود را بلوث گناهان آلوده کرده اند و زبانهای ایشان که بدروغ و غیبت نجس شده و دستها بناشایست دراز کرده اند اما همت مارا بنده که اگر همین انفاس او را وسیله دعا کردانی شمارا از این تنگی فرجی حاصل شود پرسید که الهی چه نام دارد خطاب رسید که نام او برخیست بنده سیاه رنگیست با جامهٔ کهنه و موی ژولیده و روی گردآلود موسی علیه الصلوة والسلام چند روز در صحرا میکشت تا روزی آن شخص را دید و بشناخت و پیش او رفت

وگفت ای بنده خدا چه نام داری گفت برخ فرمود که ترا همچو هم بر زبان آمد
که چه میخواهی و چه حاجت داری ای کلیم خدای فرمود که دعا بکن تا باشد
که حق تعالی خلایق را از این تنگی باز رهاند گفت تو دور شو از میان تا من پروردگار
خود سخن گویم موسی علیه الصلوة والسلام بر کنار رفت و او روی بر آسمان کرد
وگفت که مگر خزانه تو خالی شده است یا بادها مخالفت تو کرده یا ابرها
از فرمان تو بیرون رفته است یا تو ترسیدی که فرصت عقوبت بندگان
فوت شود که تعجیل کردی در عقوبت ایشان چون از این همه منزهی روزی بندگان
بفرست در حال ابری بر آمد و باران بارید و یک روز گیاه تا بزانو رسید
آنحضرت علیه السلام از غیرت متغیر شد جبرئیل علیه السلام نزول کرد و فرمود آنچه
ما حصل آن است که یک بنده ایست ما را این بنده ولی در روی یک عیب است
پرسید که چه عیب دارد فرمود که نسیم صبح را دوست میدارد و با باد صبحگاهی
آرام میگیرد و سلطان محبت ما در دلی که سراپرده محبت کشید هیچ چیز را
در آن دل جای نمیماند و از اینجا مستفاد میشود که دعای کسی که باجابت مقرون
میگردد اگر چه غیر مستحق اجابت قرار شد مجاب نمیشود و مثل مشهور است که

تر و خشک با هم میسوزد و پی بر بسیاری از امور میرود اعاذنا الله من قرناء
السوء پس مانع رسیدن تیر ظاهر بر هدف مقصود صوری و حجاب
رسیدن اندیشه بمراد معنوی و محروم ماندن از اجابت دعا نیز بودن
در امور و نافرمانی خدای تعالی و رسول و ائمه هدی صلوات الله علیهم باشد
چه فیض فیاض بی منت بر اعیان موجودات جاریست و سد راه قبول دعا
حجب و پردهای گناه و گنهکاریست آری گفته اند بیت
خلعت دیبای تو بر قد کس کوتاه نیست ☙ هر چه هست از قامت ناساز ناهنجار ماست

اَلاِسْتِغْفَارُ دَوَاءُ الذُّنُوبِ وَالسَّخَاءُ سِتْرُ الْعُيُوبِ

استغفار طلب پوشانیدنست بزبان یا فعلی از افعال ظاهری یا باطنی
دواء ممدود و مقصور و آمده و اینجا ممدود مراد است که یکی از ادویه باشد
ذنوب جمع ذنب است و چند معنی اطلاق میکنند یکی جرم و گناه است
و در اینجا این مراد است و ستر پوشش است و عیوب جمع عیب است و آنچه
که معروض خود را ناقص میگرداند یعنی دوای گناهان طلب آمرزش است بدل و بزبان
و آنچه وارد است که حضرت رسالت پناه ختمی صلوات الله علیه و آله روزی هفتاد بار

باید چه استغفار میفرمایند میتواند بود که محمول بر تعبد باشد و یا آنکه سنتی شود
و تعلیمی باشد امت را و یا آنکه مقصود طلب آمرزش گناه امتان گناهکار باشد
نظم گر لب تک شاید از نکوئی * حرفی ز برای ما بگوئی * یعنی که بعذر خواهی ما
از حالت پر گناهی ما * نزدیک خدا کنی شفاعت * ما را برهانی از شناعت *
و شرمنده داشتن خود پیش پروردگار معبود بجهت از گناهی که کرده پشیمان
شدن و در تضرع و زاری و آه و نیاز و بازگشت از گناه تا ثابت قدم بودن
مرتبه بلندیست آری نظم با آهی بسوزد جهانی گناه * باشکی بشوید در دو سیاه *
بدر ماند تحت شاهی دهد * بدر ماند کان هر چه خواهی دهد * وانی فعل از شکستگی
و زاری محو میکند گناه را آری نظم در رهند اگر زار و روز شب * بر سر بی بهره استغفار
ار رو بهند آن وصل یار را * چاره غیر از نالهای زار نیست *
و آن مثل کرم و بخشش است که هر عیبی که درکسی هست میپوشاند *

التَّوَاضُعُ زَكوٰةُ الشَّرَفِ وَالعُجْبُ آفَةُ الشَّرَفِ

تواضع مذکور شده زکوة مراد یا نما و زیادتیست و یا طهارت و پاکی
چه هر دو معنی در قرآن وارد شده و عجب مذکور شده و آفت جهت

وشرف بزرگی یعنی فخر و سر کردن و خود را با وجود استحقاق و کمال
ذلیل داشتن بسبب زیادتی بزرگیست مخفی نماند که تلفظ بکلمه شهادت
التزام توحید و اثبات وحدانیت معبود و شهادت فردانیت محبوب
چه هر چه محبوبست بتحقیق معبود او و از اینجا مستفاد میشود که مقصود از
فرموده حضرت امام صادق جعفر بن محمد الصادق علیهما الصلوة والسلم
که هر چه در بند آنی بنده آنی چیست چه همه همت اصناف خلایق در
قید محبوبات صوری و معنوی متفاوتست و با این علایق دعوی محبت حق میکنند
و تفاوت درجات محبت بمفارقت محبوبات محقق میگردد و این
حکمت متعالیه اقتضای آن کرده که مال دنیای فانی را محبوب خلق گردانید
تا بواسطه بذل و امساک آن محبان صادق از مبطلان جدا گردند و خس طبعان
بادیه هوا جاه و مال مکدر فانی را قبله دل سازند و محبان عالی همت محبوبات
مجازی فانی را در راه محبوب حقیقی در بازند و بدل محبوب فانی در وجه معبود
باقی کنند و خود را در کمال توحید زیاده پاک گردانند و بر هوشمند
پوشیده نخواهد بود که چنانچه زکوة اموال ظاهری اموال را که جمیع ملیست

پاک میگرداند زکوة باطنی که میل نفست بهر چیزی تا میل از همه چیزی ساقط نشود
صفای حقیقی نیابد و تا نفس خلاص نشود از آن میلی که بما سوای حق دارد از
طرف طبیعت که طبیعت طرف ظلمتست و ظلمت طرف شیطان در
عالم تفرقه باشد و چون نفس خود را پاک کرد از هر میلی که آن نیست از آن دور شد
آن هنگام متصف بآن شود که حَصِّنُوا اَمْوَالَكُمْ بِالزَّكوٰةِ یعنی پاک
و زیاده کنید مالهای خود را بزکوة دادن و مستحق بزرگی و شرف نیز میگردد
و خود بینی کردن تا آنچه در خود نباشد نمودن و بآن نمودن فی الواقع
نبود خود را نماینده کردن موجب زحمت و تفرقه بزرگیست و چنین کبر از
مرائی و دروغگویی بدترست زیرا که از دروغگویی نفعی متصورست مثلا اگر
ملاح بمحلی رسید که نزدیک شد که خطر غرق باشد بیکبار کشتی گفت که از
محل خوف گذشتیم تا ایشان از ترس غرق مضطرب نشوند که آن اضطراب
موجب غرق شدن میشود و چون از دروغ ملاح ساکن شدند سبب خلاصی
ایشان شد از غرق و گاه ریای رئیس و پیشوا در خیر برپایی او سبب خیر صادق
میشود در تابعان او چه شاید که تابعان او به تبعیت او خیر صادق بینند

و آن ریای رئیس و پیشوا از خیر با تابعان شده باشد و معجب را هیچ خطر از این
نیست و هیچ نیکی در عجب نیست و بالآخره معجب بخواری و تباری و هلاک میرسد
ای پسر عجب آتش عجبیست ۞ کرم بسیار نسوز بو لهبیست ۞
هر کجا شعله ازو افروخت ۞ هرچه از علم و زهد دید بسوخت ۞

اَلْحَسُودُ لَا شِفَاءَ لَهُ وَالْخَائِنُ لَا وَفَاءَ لَهُ

حسد خواستن زوال نعمتست که بمحسود رسیده باشد با آنکه آن نعمت بحاسد
رسد **و خاین** از خوی زشتست که از گناه و نا راستی کردن و بیوفایی
نمودنست یعنی زوال خیر و نعمتی که بمحسود رسیده و خواستن آن که آن همه بحاسد
رسد درد حسد درمانیست و روی شفا ندارد **رباعی** ای آنکه ز تیره حالی و بدروزی
در باطنت آتش حسد افروزی ۞ در هر نفست شعله غم میزیست ۞ میسوز در آن
شعله که خویش میسوزی ۞ و در این معنی وارد است که **بیت** بمیر ای حسود تو که این رنجیست
که جز مرگ نخواهد داد تسکین ۞ و خاین مثل خاینست که در صدد لغت نقصان گشته
و فاست پس هرگز این را وفا دار اشغال نخواهد بود و وفی در خیر خاین
هم بواسطه کم پایی آن بسیار عزیزست و دائما جویان و طالبان رضای حسد ای

وان

باصفایی باید بود که ازو بوی وفایی بمشام جان رسد اگرچه وفاق
و وفا در عرصهٔ وجود ناپدید او مردم از آن بی‌محروم و همانا که حقیقت
او مهر قضا محتجب است آری **قطعه** رسم وفا مجوی که در ملک کاینات ❊
نقش وفا نمونهٔ سودای کیمیاست ❊ طبع زمانه پیمانهٔ دل از دود و ❊ دور فلک که درج ایام وفا نبست ❊

النَّمِيمَةُ شَرُّ رِوَايَةٍ وَالعِلْمُ أَشْرَفُ هِدَايَةٍ

نمیمه سخن چینی کردنست یعنی سخن مردم بمردم دیگر رسانیدن و بخفیه عداوت
میانهٔ مردمان راست کردن روشی و شغلی بسیار بد است و از این فعل و قول
احتراز لازم چه پیغمبر که تمام ازو نقل کرده راضی و نه خدای تعالی ازو خشنود است آری
بیت میان دو کس جنگ چون آتش است ❊ سخن چین بدبخت هیزم کش است ❊
و بهترین روایتها و نقلها که از کسی کنند روایت علمست پس چنانچه احتراز
از سخن چینی که سبب عداوت و فتنه میانهٔ مسلمانان میشود لازمست سعی و جد در
رسانیدن علم و خبری که باو رسیده اگر نقل باشد و بر وفق واقع اثر و احسن
نقلهاست و گاه باشد که رسانیدن علم بدیگری واجب شود چنانچه ترک نمیمه لازم است ❊

التَّجَارِبُ عِلْمٌ مُسْتَفَادٌ وَالِاعْتِبَارُ يُفِيدُ الرَّشَادَ

تجارب

تجارب جمع تجربه است و آنچه مراد ازو نیست و **اعتبار** از عبرت
مشتق است که در اصل لغت اسم است بر وزن فعله و اعتبار عبارتست از آنچه آدمی را
در این سندی حاصل شود غیر از ملاحظهٔ صورتهای پر تنوع که با آدمی روی نماید نسبت
که از امور واقعه بر او و غیر او اینها مشاهده کرده و از آن دانشی پیدا شده است
مرویست که از عیسی صلوات الله علیه پرسیدند که تو این ادب از که آموختی
فرمود که از بی ادبان گفتند چگونه از ایشان آموختی فرمود که هر چه از جهال در نظر
ناپسندیده آمد از آن اجتناب کردم و آنچه گفته‌اند در این معنی نصیحت حاصل میشود
از فکر در آن که کسی بدی کرده و از آن عقوبتی باو رسیده ترسی و خوفی در دل او
پیدا میشود و هراسان میگردد از آنکه فعل بد کند که مبادا او را ناگاه گرفتار شود آری
بیت چو دیدی که بد کرده در بد فتاد ❊ تو نیکی کن ای جهت تا برخوری ❊
سبب آن میشود که راه راست پیش گیرد و از گمراهی احتراز نماید و بعجز و درماندگی
خود معترف شود و از صمیم دل گوید **مثنوی** با توانایی و عجز لازم ماست ❊
قدرت و اختیار از آن خداست ❊ کارها بحکم رایت کنند ❊ او تواناست هر چه خواهد کند ❊
و این معانی بمرور ایام و وقوع حوادث مرد هنر مجرب را حاصل میشود و دانا آنست که تنگ نیست

که در عالم استغنا درست شاهین خاطر را پرواز دهد و بنظر فکرت در احوال
جهان نگرد که جهانداران چون آمدند و داشتند و چون رفتند و گذاشتند و چه ستدند
و خوردند و چه آوردند و بردند و بنظر اعتبار در طول و عرض این دنیای سراب
ببیند که این نوعروس رعنا را که مولد داهیه دهاست مر شوهر را سه طلاق
بار رنگهای سرخ و گلگون دلپذیر و بویهای عطر روح‌افزا بر گوشه چادر دلفریب
او بند دو از قید خیالات و مزخرفات او خلاص شود آری آزادمرد
جهانمرد را این کاریست که چه از دنیا باز دارد و بلندهمت آنکه با بود و نابود
آن خرم و غمگین نشود و پشت پای بر لذت پنج روزهٔ دنیا زند و روی بکعبهٔ مقصود آرد
چنانچه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله کرده و فرموده و حکما آورده‌اند
که تجربه شده که بدترین خلق پیریست که با موی سفید و دم چون مهر سرد آتش
عشق بتان در کانون سینه افروزد و جوانی که بی استحقاق و اهلیت خواهد
که رای او در تجارب و حوادث ایام از رای پیر سالخورده زیاده آید و نداند
بیت هر چه در آینه جوان بیند ✽ پیر در خشت پخته آن بیند ✽

التَّوَاضُعُ سُلَّمُ الشَّرَفِ وَالتَّكَبُّرُ اُسُّ التَّلَفِ

یعنی فروتنی کردن نردبان بزرگیست و از این راه بمکان و مکانهای بزرگی
میتوان رسید و تعظیم و بزرگ منشی و سرکشی کردن و مردم را خوار انگاشتن
بنای فساد کار آدمیت و شخص از این پندار و خودبینی محیط خواری و سرمنزل
هلاک میرسد آری **رباعی** از کبر مدار هیچ در سر هوسی ✽ کز کبر بجائی نرسیدست کسی ✽
چون زلف بتان شکستگی کن عادت ✽ تا صید کنی هزار دل در نفسی ✽ و جزم باید
بود که هیچ دشمنی و خصمی بدتر از نفس بر خود کسی را نیست و از این معنی خبر میدهد بفحوای
مثنوی ای شهان کشتیم ما خصم برون ✽ ماند ازو خصمی بتر در اندرون ✽
قد رجعنا من جهاد الاصغریم ✽ این زمان اندر جهاد اکبریم ✽
سهل شیری دان که صفها بشکند ✽ شیر آن را دان که خود را بشکند ✽
چه کبر مرضی بزرگ مهلک نفسیست و سعی در ازالهٔ آن از راه علم و ریاضت نفسانی لازم آری
راه نوردان شکسته قدم ✽ راز گشایان فرو بسته دم ✽
معتکفان حرم کبریا ✽ شسته ز دل صورت کبر و ریا ✽
مرویست از حضرت فصل خاتم نبوت صلوات الله علیه و آله آنچه مفهوم از آن است
که جباران غیور و متکبران از دل دور روز قیامت بصورت مور برانگیخته شوند تا چنانچه

در دنیا با بندگان حق تعالی پای استحقاق بزرگواری میکردند فردا در قیامت
زیر پای خلایق پایمال مذلت و خواری گردند و از هر طرف عذاب
و گرفتاری بینند و نیست آخر کار متکبر آن از دل دور نحو و معنی و

المقر بالذنب تائب والمغلوب بالحق غالب

مقر اعتراف کننده بگناهست که ضد انکار و جحود است و در این
که این گناهست و اعتراف بان رجوعیست از گناه و این عین توبه است
و مغلوب اسمیست مشتق از غلب بعین معجمه و بسکون لام و فتح آن و غلبه بالحاق
ها که هر سه مصدرست از باب دوم گوید غلب یغلب غلباً و غلباً و غلبة و از
باب علم یعلم هم آمده گوید غلب یغلب غلباً فهو غالب چنانچه در قران وارد است
وحدائق غلباً بضم غین مذکور مقصود آنست که چون آدمی بگناه خود
برد و خود را گناهکار دانست رجوع از گناهست چه پشیمانی از اعتراف بان
لازمست که توبه عبارت از آنست آری نظم کنه ما بود فزون ز شمار
عفو تو فزون شد از گناه همه ⁂ قطره از آب رحمت تو بست ⁂ شستن نامه
سیاه همه ⁂ و وظیفه گناهکارانست که تا نفس آخر از ندامت و بازگشت

از جریمه خود واقف باش بلی بیت غافل مشو ای عاصی و با درد و ندم باش
هر دم دم آخر شمر و حاضر دم باش ⁂ و از حال خود واقف بود و قبول
توبه هم از لطف حقست رباعی گر لطف تو یاری ننماید ز نخست ⁂ هم توبه شکسته است و
هم پیمان سست ⁂ چون توبه با مید پذیرفتن تست ⁂ تا تو نپذیری نشود توبه درست
و توبه نه تنها از گناه ظاهری باید کرد بلکه اصل توبه آنست که از خودبینی رجوع
کنند و ترک آن نمایند آری مثنوی توبه چون باشد پشیمان آمدن ⁂
بر در حق تو مسلمان آمدن ⁂ عام را توبه ز کار بد بود ⁂ خاص را توبه ز
دید خود بود ⁂ و کسی که بسبب طلب حق خود مغلوب شود در نفس امر غالب
اوست و بالآخره عاجلاً و آجلاً حق خود و جزای آن فایز
میشود و غلبه آور است اگرچه در وقتی بحسب ظاهر خصم او غالب آمده باشد

الساعات تنقص الاعمار والظلم یدمر الدیار

ساعات جمع ساعتست و آن جزویست معین از اجزای عبارت زمان
شبانروزی و هرچه از آن رفت از عمر گذشته است و برفتن و انقضای ساعات
عمرها کم میشود و اینکس غافلست از گذشتن آن یعنی هر ساعت از اجزای عمر باید

که میگذرد از عمر گرامی گذشته و شخص از آن غافل و ذاهل و بمزخرفات
فانیهٔ دنیویه مسرور و فرخناک و از رفتن خود بیخبر و سزاوار آنست که با وی گویند

نظم
تو نمیدانی حساب صبح و شام * پس حساب عمر چون گوئی تمام
این عملها نیست بر نهج صواب * نیست جز شرمندگی وقت حساب * چنانچه ظلم که
در اصل وضع چیزی در غیر موضع خود است موجب خرابی و خلل در اجزاء
ملکیت و عامل و رضا دهنده بآن مستحق آنند که در شان ایشان گویند

مثنوی
ای که شدی در ره غفلت سوار * آخر از آن روز یکی شرم دار
چند غبار ستم انگیختن * آب خود و خون کسان ریختن * ظلم شد امروز
تماشای تو * وای برسوائی فردای تو * و هر چند می باید خرابی زیاده میشود
و نقصان معموری و آبادانیست و علت هلاک سکان و فنای ذراریست عالم
حق سبحانه و تعالی و نظر رأفت او بر بندگان خود سبب آبادانی و معموری میشود
و از آثار عدل الهیست که در کلام معجز نظام با حضرت داود علیه الصلوة والسلام
با وجود مرتبه نبوت خطاب میرسد که فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ
یعنی میان مردمان حکم بر طریق معدلت و نصفت کن و داوری بر نهج عدل

و انصاف نمای و پای بر جادهٔ حق نه و راه باطل مرو و متابعت هوای نفس
بر متابعت مراد خویش اختیار مکن آری

مثنوی
نص قرآن شنو که حق فرمود
در مقام خطاب با داود * که ترا از آن خلیفگی دادیم * سوی خلق جهان و در ایام
تا دهی ملک را بعدل اساس * حکم رانی بعدل بین الناس * هر که رانه ز عدل دستور است
از مقام خلیفگی دور است * آنکه گیرد ستم ز دست سبق * عدل چون خواندش خلیفهٔ حق
پس در مقام نصفت باید از ظلم و از ستم و هر روشی و خلاف راست
اندیشه کردن و بانحراف از جادهٔ عقل و شرع التیام نکردن نشانه سعادتمندیست

بیت
یار ظالم مباش تا نشوی * روز حشر از شمارهٔ ایشان
و بچشم اعتبار در منازل دنیا کن و جاهای ایشان نگاه کردن علامت بیداریست
چشم عبرت بین چرا در قصرها نکند * تا چه سان از حادثات دور گردون شد خراب
پرده داری میکند بر طاق کسری عنکبوت * جغد نوبت میزند در قلعهٔ افراسیاب

اَلْمُعِینُ عَلَی الطَّاعَةِ خَیْرُ الْاَصْحَابِ وَالْفُرَصُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ

معین مدد کننده است و راه نماینده طاعت بروزن فعلت فرمانبرداری
جمعش طاعات مشتق از طوعه و او را جهت انفتاح ما قبل الف کردند

ویا از باب افعال گیرند از چهار کلمه که بر سبیل ندرت آید و آن اطاع طاعة و اطاق
خیر بهترین صحابت نزدیکان
طاقة و اجاب جابة و اعار عارة که همزه از اول کلمات مذکوره ساقط شده
و فرص بمعنی نهزه است و انتهاز آن در اصل لغت بانگ بر کسی زدنست
و ثمر از عربیت که بمعنی گذشتن است مراد آنست که مدد کننده بر فرمانبرداری
خدا و رسول و ائمه هدی صلوات الله علیهم بهترین نزدیکانست از کتب سماوی
منقولست که چون حق تعالی به بنده خیر خواهد او را قرین و همنشینی صالح کرامت
فرماید تا در طاعت معین او باشد مرویست که ملک صلاح الدین رحمه الله
که بسیاری از ممالک مسخر کرد در هر شهری که گرفتی بقعه خیری در آنجا بنا کردی چون
ملک مصر در تحت حکم او در آمد با وزیر خود که دانای عاقل و در امضای کار خیر و مدد
خیر بود مشورت کرد که میخواهم که یک بقعه خیری درین ملک بنا کنم وزیر گفت
من میخواهم که ملک در مصر هزار بقعه خیر بنا کند ملک تعجب کرد و گفت که چگونه
تواند بود این مهم وزیر گفت که در ملک مصر هزار بقعه است و موقوفات
آن بمصرف استحقاق نمیرسد اگر ملک امر فرماید و اهتمامی بر آن گمارد تا تمام معمور
شود و موقوفات بمصارف رسد ملک در تمام این خیرات داخل شود ملک چنان کرد

و بعد از مدتی که این مهم منتهی شد ملک این سعادت را از وزیر و نزدیکی آن
صاحب رای دانست و فرصت و مجال خیر و نیکی میگذرد همچون
گذشتن ابر که بسرعت گذرد و کار امروز بفردا نباید گذاشت که
عذر با فردا فکندی کار فردا را که دید ۞ پس در وقتی که مجال خیر و نیکی باشد
بتانی و توقف فرصت غنیمت باید داشتن اگرچه بزبان و آوازی باشد
چنانچه بیت اگر بینی که نابینا و چاهست ۞ اگر خاموش بنشینی گناهست
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله فرموده است [illegible]
العجلة مذمومة الا في فرص الخير یعنی زود بودن و در کارها تعجیل کردن
مذموم و ناپسندیده است الا در مجال خیر کردن که آنجا تعجیل محمود است و چه در آن
مذموم و نیز فرموده در محلی دیگر که خطا آمده که در نیکی کردن نسبت بهر که دانند و ندانند
پشیمان نباید شد آری قطعه ای که امروز دولت پیش داری ۞ ز زر و املاک
قوت و اسباب ۞ فرصت وقت را ز دست مده ۞ یاری حق و خلق کن
در باب ۞ مدد خلق آنچه بتوانی ۞ در ره حق شناس اصل الباب ۞
السكوت عن الاحمق افضل جوابه والتعريض للعاقل اشد

عتابه

سکوت سخن نگفتنست و حمق آنست که عکس مقصود را مقصود تصور کند
و فضول از فضایل شوقست و آن بالای حیرتست و تعریض ضد تصریحست
و اعراض از چیزی آن باشد که بگرداند کسی صفحه روی خود را از کسی و اشد
مشتق از شدتست و آن قوتست در چیزی و عتاب چیزیست که از آن صعوبتی
بکسی رسد و آن از نحو باشد و غیر نحو نیز اگر ناقص عقلی و قحی با کسی از آن
ادراک گفتگو کند بهترین جوابها که سبب الزام و سکوت آن ناقص شود
جواب نا دادن و او را در چشم خود گذاشتنست زیرا که عتاب ناقص
مانع گفتار بد نمیشود چه لکا بدازین نفس از هفوة و کلمات لاطایل عقلست
پس عدم التفات بجواب او البته او را از گفتار بد چون سخن کسی نذارد
باز میدارد و از حضرت عیسی صلوات الله علیه و آله منقولست که از معجزه
عاجز نیامدم حتی مرده زنده کردن الا از معالجه احمق که آنرا چاره نتوانستم کرد
پس گاهی که مظهر چنان صلوات الله علیه و آله از معالجه این درد چنین دوا
فرموده درین ازمنه که طبیبی حاذق چنان ظاهرست فقرا عاجز برین ورزان
گروهی که وقاحت را که عین فصاحتست فصاحت نام مینهند و پنجاهی را

عمده

عمده پناهی تصور کرده اند و هر که چون صبح بنمیمت پیش گرفت چون
آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد و هر کس که چون شب پرده پوشی گشت
شهاب آسا ناوک دلدوزش بر جگر راست کردند و علم حکم عجز و هوان
گرفته و علم عقل و حق گویی و حق کرداری انگاشت پس با فیه چگونه باشد رفع انطاقه
و حفظ ارباب خلق و حلم چنانچه گاهی که سد عصمت مسلمانان از صدمت
یاجوج ظلم رخنه شود خواص را بغیر عام و عوام را از فاجران لیسیون مکار
بر گفتار رفیق خاص باشد و ارباب سداد تا بمال اصحاب عناد شوند
و اهل صلاح درست لوا اهل فساد گردند و ایما و اشارت بصفحه روی که
بسبیل اهانت از عاقلی روی بکر دهند قوی ترین اهانتی و سختیست که بکسی رسد
از سخن بد و از غیر آن چه وظیفه عالم آنست که هر کس را که حاجت بتعلیم
آنکس را از رذایل اخلاق ناپسندیده دور کند و متوجه فضایل اخلاق نیکو
گرداند بلطف در گفتار و تعریض در خطاب که آن نزد عاقل ابلغ از تصریحست
بوجوه از آنکه نفس را نشاط منع و استخراج آن بفکر و آنکه در تعریض پرده حشمت دریده
نشود و میانه معلم و متعلم و آنکه آنچه تصریحست یکروی دارد و در تعریض احتمال وجوه بسیارست

واز اینجهت است که حذف جواب کثیره از شروط مقتضیه در قرآن بسیار شده و در محل خود مذکور گشت
و عدم گفتار را در هر دو کلمه که در یکی اصلا مانع ندارد و در ثانی حاجت بگفتار نیست حاجت

العاقل من وعظته التجارب والجاهل من اختدعته المطالب

جاهل کسیست که راه بمقصود خود نداند یعنی نگاه داشتن خود از گفتار بد
و کردار بد نکند اینست که پند و نصیحت از امور و قصه بر دیگری کرد و از بد جسته احتراز نماید
و به نیکی کردن و رسانیدن بمردم اقدام و قیام نماید بیت
چو پندت میرسدت جان من بنیکی کوش ٭ بجا کنی چو نکوئی درین جهان نکنی ٭
آوروی بمطالب علیه و خلاق حسنه مرضیه آورد از هر چه از دیگری بد دانسته
خود را از آن دور گرداند آری قطعه نیکبخت آنکسی بود که دلش ٭ آنچه نیکی
در و پند گو ٭ دیگران را چو پند داده شود ٭ او از آن پند بهره برگیرد ٭
و نادان کسیست که بحصول مطالب مکر کرده شده است زیرا که چون آنچه از امور
دنیویه طلبد به تعبی یابد و از این جهت فریفته شود و مقصود و حال او گردد
مثنوی جهان بیوفا نیست مردم فریب ٭ که از دل رباید قرار و شکیب ٭
نگر تا بجاش نگردی اسیر ٭ نیفتی بدامش اندر زحیر ٭ که آندم که مرگ اندر آید ز راه ٭

نه مالت

نه مالت کند دستگیری نه جاه ٭ و از هیچ بدی احتراز ننماید و از نادانی پیدا گردد
که چون می یابد و میسر شد هر چه او میکند نیکست و از کلمه ثانیه فهم میشود که آدمی خود را
بحصول مطالب فریب میدهد با آنچه مهیا بد و غرور پیدا میکند نه از آنکه مطالب
فریبنده است چه آدمی از دنیا چیزی را که یافت از قصور نفس آن را جاودانی
پنداشت و نعمت وی را پاینده انگاشت و ناخوشی او را فراموش کرد
و از دل فرو گذاشت پس از یافت آن امور فریب خورد و آنکه مسطور و مذکور است
که دنیا فریبنده است مراد آنست که چیزی در وی هست که بنا بر قصور عقل آدمی
بآن فریفته میشود چه شان فریبنده آنست که دایما فریفته شده را بجو سجایا نگاه دارد
تا بیکبار در محنت اندازد و حال آنکه قضیه دنیا نه چنین است چه در وی محنت
و خواری و لذت و ناخوشی و راحت و زحمت و دردمندی و تندرستی همه هست
پس دنیا منبه باشد و آنچه در جوهر او نموده باشد و فریبنده و فریفته شده
نفس قاصر شخص باشد و آنچه در السنه ابرار جاری شده که دنیا فریبنده است تسمیه
حسن التسمیة
باسم مسبب است ٭ الجمال الظاهر حسن الصورة والجمال الباطن

جمال چنینست و ظاهر نمایان و حسن ضد قبحست و صورت جاییست

در چیزی که بآن از دیگر چیزها تمیز شود بدانکه حق سبحانه و تعالی آدمی را از دو حقیقت
آفریده است یکی صورت ظاهر دوم سیرت باطن صورت را خلق گویند
بفتح خاء معجمه و سیرت بضم خاء مذکوره خلق و هر یکی را ازین دو حقیقت حسنی
و قبحی هست چنانچه حسن صورت تمام نباشد مگر بتناسب جمیع اعضای ظاهره
از چشم و ابرو و رخساره و لب و دهان و دست و پای و قامت چنانچه در علم
قیافه مسطور است همچنین حسن سیرت که آنرا حسن خلق گویند کمال نیابد
مگر باعتدال صفات حمیده چون علم و حکمت و تقوی و سخاوت و شجاعت
و حلم و تواضع و امانت و عفت و عدل و این صفات را از حد افراط و تفریط
نگاه باید داشت **و باطن** مقابل ظاهر است **و سریره** مشتق از سره بضم
سین مهمله و جمع آن سرایر است و آن چیزیست که از مردم مخفیست و ال خلق
با طینت یعنی حسن ظاهر نیکوئی صورتست و نیکوئی باطن خوبی چیزیست که
مخفیست و آن اخلاق و اوصاف حمیده جمیله نفسیست چنانچه مذکور است و
در کتب اخلاق مسطور که بدترین چیزی که در صاحب جمالست نیکوئی روی او
چه باطن خوب روی و نیک قیافه مگر اخلاق اوست بهتر از ظاهر اوست و بمجرد

چیز روی اکتفا نتوان کرد و هر خوب روی را نیک قیافه نتوان گفت
چه گاه باشد که علامات بدی در بدن پوشیده او باشد پس تا تمام احوال
شخص بتجربه و امتحان و استقصا را کیفیت دیگر اعضا معلوم نشود جوهر آدمی
نتوان شناخت و این گفتار مبنی از آنست **قطعه** بشکل و هیات نره مرو زنهار
توان بصبر و تحمل شناخت سیرت مرد * اگر نه پاک بود از بلا نخواهد جست
و گر در اصل بود پاک صبر خواهد کرد * و در بد قیافت قضیه بر عکس است
که بهترین چیزی که در وست قبح منظر و بد شاید که اوست **بیت** زنهار
از قرین بد زنهار * وقنا ربنا عذاب النار * و مصداق این مقالتست
بیت از بدان بگریز و با نیکان نشین * یار بد زهری بود نی انگبین *
و در همان معنی آمده است که **رباعی** در هر کس صحبت نا جنس بیکار * کان تخم بجز
درد سر نارد بار * کل صحبت خار نازنین شده گزید * تا آتش جنس رنجه از گل کار *
و در بد قیافت بروی تنها هم حکم بد قیافه نتوان نمود بلکه بخوبی که در نیک قیافه
مذکور شد عمل باید کرد و بعد از تحقیق قیافت استدلال باخلاق و اعمال شخص
میکنند که این ظاهر که بهترین وصف اوست باین بد نماید و نا مطبوعیست پس باطن او

چگونه باشد نعوذ بالله از دیدار او و از مصاحبت درشتی گفتار و کردار او

مثنوی هر که این جا یکه قرین تو است ٭ آن سرا نیز همنشین تو است ٭

دوستی جو که جان بیفزاید ٭ در دو عالم ترا بکار آید ٭ دیو را همنشین

خویش مکن ٭ نفس بد را قرین خویش مکن ٭ چه بسا نیکوکاری که بد کرداری

با و راه یافت و او را از جادهٔ نیکوکاری ز ره بگمراهی کردانید ارکان دولت را

پیشکاران نیک اندیش نیک رای در اقامت شرایط ملک داری کنی عظیم و اصل محکم

بیت دور باش از حریف بد اندام ٭ که کج آمد الف ز صحبت لام ٭

اَلْمُجَرِّبُ اَحْکَمُ مِنَ الطَّبِیبِ وَالْغَرِیبُ مَنْ لَیْسَ لَهُ حَبِیبٌ

مجرب آزماینده است و احکم از حکم مشتق است کان منیعت از

علم و حکمت هم برین قیاس یعنی از جهلیت و طبیب مراد عالم حاذق است

و غریب مشتق است از غربت بضم غین معجمه است و آن دوری

از وطن است و حبیب فعیل است از حب و وجه اشتقاق او از

اَحَبَّهُ اِذَا لَزِمَهُ مراد آنست که کسی که آزمایش بسیار شده مهارت

زرانت او را او زیاده از علم عالم حاذق غیر مجرب خواهد بود چه

بعضی

چیزها که وقوع وجودی دارد و بقا ندارد غیر مجرب اعتماد بر آن میکند و از قصور

عقل فریفته شده بغلط مراد شد قطعه منگر بانکه روی زمین فصل نوبهار ٭

مانند نقش خانهای مزینست ٭ وقت خزان ببرگ ریاحین چو بنگری ٭ منصف

شوی که لایق برباد دادنست ٭ و دل کار روزگار زرچه و بمرور ایام صورتها بهم

کرده دانسته که نمود و بقای امور را اعتبار چندان نیست که کسی بآن مغرور گردد

قطعه در بوستان خرم و صحرا و لاله زار ٭ وز بانگ مرغ در چمن افتاده غلغله ٭

وامروز خارهای مغیلان کشیده تیغ ٭ گوئی که خود نبود درین بوستان گلی ٭

بلکه حقیقت معلوم مرد جهاندیده آگاه شده رباعی چون نیست ز هر چه هست

جز باد بدست ٭ چون هست بهر چه هست نقصان و شکست ٭ انگار که هر چه هست در عالم نیست ٭

پندار که هر چه نیست در عالم هست ٭ و دور از وطن و دیار و دوست و مددکار

کر دوستی صادق لازم دوستی ندارد خواه در وطن خود باشد و خواه نه که چون

همت ندارد بیکسی و تنهایی است و جهت نگاه داشتن که در کارها مددکار باشد

ضرورتیست زیرا هر که دوستی را بجهد در دایرهٔ محبت کشد و همچو چیزی نگاه دارد از ثمرات

موالات محروم ماند و دیگر همچنان از و محروم گردند آری بیت

بد کسی دان که همت کم دارد * زو بتر چون گرفت بگذارد *

گرچه صد بار باز گردد یار * تو با او باز گرد چون طومار *

اَلْحَقُّ اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ وَاَلْوَعْظُ النَّافِعُ مَا رَدَعَ

حق ضد باطلست و احق مشتق از حقیت یعنی حقیق‌تر و سزاوارتر است
که تابع حق باشند و وعظ در اصل لغت زجر است که بخوف و ترس مقرون باشد
و گفته‌اند که یاد آوردن بخیر است در عواقب امور و نافع از نفع مشتقست و آن ضد
ضررست و ردع منع و باز داشتن است مخفی نماند که مردم در قبول تاثیر تربیت و
تعلیم در سه مرتبه اند اول طفلی که هنوز حق از باطل تمییز نکرده باشد و نیک از بد
ندانسته و آینه دل او بغبار آرا فاسده و ظلمات اعتقادات باطله
تاریک نشده باشد دل اینچنین کس بنصیحت ناصح زود متاثر گردد مرتبه دوم آنکه
نیک از بد تمییز کرده باشد اما بسبب غلبه شهوات بر کار خیر ملازمت نتواند کرد
و رنج عبادت نتواند کشید ولی بتقصیر خود معترف باشد امر این کس بیک درجه مشکلتر
از اولست زیرا که اول قلع ماده فساد از باطن او باید کرد انگاه غرس صفتی
باید کرد که او را بر عادت صلاح متمکن گرداند مرتبه سیم آنکه شخصی که براه فاسد عقیده‌ای

باطل نشو و نما یافته باشد و آن باطل را حق تصور کرده و آن را بر اینکه دین و ملت باطله
سرور و مباهات کند امر این کس مشکلترین امور است و کوه بناخن کندن و آهن
سرد کوفتن بر عقل او بهتر است از ارشاد و اصلاح اینکس و در مثال وارد است که
سخت ترین علاجی ادب و آموزگار را ادب گرگیست بنابرین بوعظ و نصیحت
این دو مرتبه سزاوارند و پس مراد آنست که سزاوار و اولی آنست که شخص تابع
حق و واقع باشد و از مخالفت واقع احتراز نماید و پناه و نگهبان خود
غیر خدا نداند و مویل و ملجای خود در همه حال حق تعالی داند و پس از آن اخلاص گوید

قطعه اگر جمله جهانم خصم گردند * نترسم چون نگهدارم تو باشی * رسائی در همه عالم
نگنجم * اگر یک لحظه غمخوارم تو باشی *

و پند و نصیحت کردن را شرطی چند است اول آنکه
باید که میانه واعظ و متعظ مناسبتی باشد چه حکیم جهت وعظ عامه مناسبتی
ندارد نه بجهت قصوری که در حکمت بلکه بواسطه نقصی که در عامیست نه از آنکه حکیم
خفاش از روشنی آفتاب نمی‌رسد بسبب قصوری که در دیده اوست نه از قصور آفتاب
پس حق پند گوی آنست که او را دو جهت باشد یکی بجانب حکیم که از و فیض گیرد
و یکی بجانب عامی که باو فیض رساند و ثانیا آنکه پند دهنده باید که بآن پند

پیشتر ازان که بدیگری گوید عمل کند تا در شنونده تاثیر داشته باشد یعنی چون
آفتاب که نور جهانتاب میتابد نور او بیشتر از مهتاب است و بنابرین فرموده
که پند نافع باز جیبدار دو شخص را از گناه و سخن واعظ بدکردار او تاثیر نمیکند و بدکار
تاریخ میکرداند چه هر گاه که ازین نسق تجاوز کند و کسی که لیاقت و سزاواری
کاری نباشد اقدام بان نماید هر کذب و تزویر او واعظ و تذکیر نامند و سزاوار
و بد نفسی از اسر منهدی تمام شناسند هر مزدوری دستوری و هر مزدوری وزیری
و هر مدبری مدبری و هر شریری دبیری و هر پستی فرقستوفی و هر سرقی مشرقی
و هر شیطانی صاحب دیوانی و هر فراشی صاحب دورباشی و هر خسی کسی و هر
خسیسی نیسی هر غادری قادری و هر عاقلی اسیر عاقله و هر عزیزی بار کش
هر ذلیلی گردد و در آن وقت سال قحط مروت باشد و خیار ممتحن و خوار زودار
ممکن و در کار و فاضحان نافته دام محنت و لئیم بدکار رایافته کام و نعمت
و اختلال در نظم اقطار ظاهر شود و گاه باشد که سعادت دینی و سکتی سحیح نمی
رسید که بی آنکه کسی او را پند دهد او را برویت و فکر خود از اعمال و افعال دیگری
و از ترتب امور بر یکدیگر از مضار و منافع متنبه شود و او را حاجت به پند

دهنده نباشد و باید که بتاملی و فکری او را اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده حاصل شود

اللسان سبع ان اطلقته عقر والغضب شر ان اطعته

لسان مشتق از لسنت که دلالت میکند بر درازی لطیف که جدا از
عضوی از اعضا و غیره نباشد و لسان معروفست که آن جارحه و قوت او
و قصوری که موسی صلوات الله علیه از زبان اظهار فرموده در قوت زبان بوده
که توانایی تمام بابت نیز بر اظهار ما فی الضمیر نداشته اند و باز مانده که
از آنچه در خود مشاهده میفرموده والا عضو زبان او صلوات الله علیه
قصوری نداشته و سبع دو اصل صحیحست یکی در عدد و یکی دیگر از وحوش و مراد
اینجا دویست و طلق در اصل لغت تخلیه و رها کردنست و عقر اینجا مراد
جراحت کردن و پی کردن و ریش کردن باشد و غضب ثوران
و برانگیخته شدن خون دلست که خاطر که انتقام از کسی کشد بر هم خورند محو نماند که
غضب قوتیست ناری که آفریدگار تعالی و تقدس از محض حکمت باهره جهة
دفع مضرت و دفع هلاک آدمی که بهیچ قوتی دیگر از قوای و ممکن نگردد در طینت
بنیه آدمی مرکوز گردانیده است و محل آن شیئیت اند در زیر مزاج طبیعی بدو نسبت

چنانچه آتش در شیب رماد و حقیقت این قوت شغفی دل یا فرط اشتیاق است و چون
صاحب این قوت مقصودی از مقاصد خود قصد کند از جانب نقصان آن
غرض آتش وجود برخیزد و قوت این اشتعال گردد و خون دل و جمیع عروق را
در جوش آرد و با علای آن مرتفع گردد و اثر آن بر بشره که بمثابت
آبگینه است ظاهر گردد و بروز آن را به سه نوع گرفته اند اول آنکه غضب بر کسی کند
که دون او باشد و بر انتقام قادر بود و در این حال اثر خون مرتفع بر ظاهر
جلد منتشر گردد و اثر سرخی در چشم و روی هویدا شود دوم آنکه غضب بر کسی کند
که فوق او باشد و نومیدی از انتقام با او نزدیک شود و از آثار این حال آثار
دم مرتفع در اندرون دل بسته شود و رنگ زرد بر ظاهر بشره آنکس لایح
گردد و این حال را خوف نامند و حال اول را قهر گویند سیم آنکه غضب بر نظیر
خودش باشد و در شغل انتقام متردد گردد و از اثر این حال تردد در خون
درو بروز یابد و گاه منبسط شود و گاه منقبض و بدین جهت رنگ بشره گاه
سرخ و گاه زرد باشد و این تردد او را اضطراب میگردانند و این قوت را
چون صفات دیگر حالتیست افراط و تفریط و اعتدال اما افراط آنست که این

صفت

صفت چنان غالب گردد که از حد سیاست شرع و عقل تجاوز کند و بصر
و بصیرت شخص را بپوشاند و سلب فکر و اختیار ازو شود و علاج و
تدبیر خلاصی از آن در محل خود مسطور است و اما تفریط یا نبودن این قوت بود
و یا ضعف آن و این هر دو مذموم است چه از این حال بی غیرتی و بی حمیتی تولد کند
و هر که قوت و حمیت و غیرت در وی نیست او ناقص است وشر ضد خیر است
وطوع فرمانبردار است و طیع و طایع همچنین ودمر از دمار است که آن
هلاک شدن است یعنی اگر زبان نگاه داشته نشود و هر چه خواهد گوید بمثابت
جانوری گشتاده ریش و پی کننده است که صاحب خود را بهلاک میرساند
بیت زبانا ز دستت برنج اندرم * بترم سرت تا نبری سرم
و غضب که از برجهیده شدن خون دلست بجهت انتقام از غیر چنانچه مذکور شد سری
بزرگست که فرمانبرداری آن سبب هلاک نفس است و حضرت نبی خاتم صلوات الله
علیه و آله و سلم فرموده که اِتَّقُوا الْغَضَبَ فَاِنَّهُ جَمْرَةٌ تُوقَدُ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ
یعنی بپرهیزید از غضب مذکور که بدرستی که غضب اخگریست که افروخته میشود
در دل بنی آدم پس از این خوی مهلک برحذر باید بود و در تبدیل و تسکین این دو

بسکوت از ما لا یعنی و صبر محمود باید کوشید مرویست که امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله
روزی با مشرکی از ابطال عرب در نبرد بود عاقبت الامر آن شاه ولایت
بر آن شیطان غوایت غلبه کرد و ذوالفقار آبگون کشید تا حلق او را از طعام
و آب خوردن بی نیاز گرداند آن بی دین علیه اللعنه آب دهن را که خاکش بر دهان باد
و آب در دیدگان باد بر روی شهسوار مضمار شجاعت انداخت آنحضرت
از قتل او اعراض فرموده پای بر مرکب باد حرکت خاک نورد در آورد مردم
ازین حرکت تعجب کردند و از آنحضرت پرسیدند آن شهرو سرهنگ ارباب
فتوت و مروت فرمود که از آب دهن آن خاکسار آتش خشم من افروخته
شد اندیشیدم که ناگاه قتل او تصفیه تشفی و تسلیه نفس باشد نه طلب رضای
حق از آنجهت او را رها کردم و از روی حکمت هم معلومست که چون قوت غضبی در
نفس انبعاث پذیرفت دماغ و شرایین از دود آتش آن تاریک و ممتلی میگردد
چنانچه گذشت پس انارت رای بحجاب ظلمت و ضباب حیرت پوشیده
میماند و از آنجهت تمیز میانه خیر و شر و حق و باطل بر عقل مشتبه میگردد و گاه
باشد که صولت اضطرام آن چشم و گوش را از ادراک مصالح و استماع آن کور و کر

گرداند و گاه بود که از شدت غضب جهان در چشم او تاریک گردد و چون
نصیحت و وعظ شنود خشم او زیاده گردد و گاه نایرت این قوت
بنوعی استیلا یابد که تمام رطوبات غریزی را بسوزاند و بهلاک رساند پس واجب آن
وقت باشد که خوف قرین غضب الهی مرا از شجاعت و بسر تا کسی گمان برد که هر چه نیکست معینست

البخل بالموجود سوء ظن بالمعبود والزهد ان لا یطلب المعدوم حتی یعدم الموجود

البخل والبخل بضم الباء و بالفتح و بفتحتین تمام یک معنیست و بخل ضد سخاوت
که تا تاثیر هلاک آن در قیامت ظاهر شد و بخیل بکسی میگویند که چیزی زیاده از قدر حاجت
خود داشته باشد و بمحتاج مستحق ندهد و **موجود** آنچه یافته باشد و یابند و یافت شده
اقسام دارد یافت کم شده و غیر آن و یافتن و اینجا مراد مالیست
و **سوء** بدگمانیست و **ظن** اصلش صحیحست و بدو معنی مختلف آمده یکی
یقین و یکی شک و **معبود** اسم مشتق از عبادتست و آن در اصل صحیح مصادرت
یکی بمعنی لین و ذل یکی بمعنی شدت و غلظ و بمعنی اول اینجا مراد است و **زهد** بمعنی عدم
رغبت و میل بدنیاست مقصود آنست که بقدر احتیاج اکتفا باید نمود **بیت**
برون رسید رمق تا بهر چه هست در دنیا ◦ با آب روی قناعت که خاک بهتر از آن

وانچه زیاده از قدر ضرورت خود و عیال شرعی باشد بمحتاجان باید رسانید

و وهم آنکه مبادا بعد ازین احتیاج پیدا شود و آن چیز از دست رفته

باشد بدگمانیست که انکس معبود خود دارد چه دهنده که داد و او بمحتاج

رسانید قادر و تواناست که وقتی که حاجت باشد بیم دیگر بار بدهد آری

رباعی ای آنکه بنجات کیسه را بند کنی ⁂ خود را بوجوه مال خرسند کنی ⁂

این مال بخدا صرف کن ار مردی ⁂ امساک بمال دیگری چند کنی ⁂

و علامت زهد و نشانه او آنست که طلب آنچه ندارد نکند تا آنچه دارد نیست نشود

چه طلب بقدر ضرورت و آنقدر هیچ لازمست آری نظم مرد باید که بی تکلف زهد ⁂

در در امر دو ار بار دهد ⁂ خرقه کوته کنی چه سود بود ⁂ زهد کی جامه کبود بود ⁂

و در کلمه ثانیه اشارتی و ایمائی بلاغت بود بانکه بهانه از آرایش حیات دنیا و لذت آن

گذاشتن و آنرا دشمن داشتن و اصل حیات نفس را دوست داشتن است بلکه زاهد واقعی

خشنود بود بمفارقت دنیا و شتاب نمودن بتحویل آن از آسایش جهان از

و دشمنی و خلاف دارد و مرگ طبیعی نمودن و از پشیمانی آن پرهیز کردن چه مرگ طبیعی

از سکی نوع آجری وار درویشی بتوانگری و از اندوه بشادی و از بیم بایمن و از بیچاری

بصحت و ارکندن لباس شر آمیز بپوشیدن حلیه بقا و خیر میسر چه از کلام

فصاحت و بلاغت انجام فهم میشود که تا آنچه داری که هیکل بدنست معدوم نشود

طلب آنچه حالی نداری که آن اتصال بمجرداتست نمیتوان نمود

مثنوی بمیر از خویش تا پای رهائی ⁂ که با مرده نگیرد آشنائی ⁂

چو تو مردی بهم جنسان رسیدی ⁂ بخلوتگاه علوی آرمیدی ⁂ و قال علیه الصلوة والسلام

اَللِّسَانُ مِیزَانُ الاِنْسَانِ وَالْکِذْبُ مِنْ شَیْنِ اللِّسَانِ

یعنی زبان که معبر او گفته شده ترازوی آدمیت و چون هر چه واقع باشد بر زبان آید

راستی و درستی و عهد آدمی و وقار باشد و دروغ و خلاف واقع گفتن زینت

زبان میبرد و آدمی را سبکبار و بی‌اعتبار میگرداند بیت چسن عجبان سخن نگاه دار

نگاهدار که سر در سر زبان نکنی و میزان اسمیست بر وزن مفعال و در اصل موزان بوده

واو را از جهت کسره ما قبل یا کرده اند و آن بچهار نوع در اخبار و قرآن وارد

عرفی و عدلی و نظری و خبری عرفی ترازوی معروفست که نقصان و رجحان و

بان ظاهر گردد و میزان عدلی که کفه آن در کفایت حیوط از عنایت شاه ابر

از انصاف و شفقت در دست سلاطین و ارباب ولایات عامه ا

و میزان عقلی و نظری حجت و دلیل است و میزان نقلی خبری که در عرصات
قیامت اقوال و اعمال بآن بسنجند تا کی جلوه جمع اولین و آخرین
شود و کی خاک بر رخسار رو تشویر خجلت زده بنشیند ومسلمان کرد

الدِّينُ يَصُدُّ عَنِ المَحَارِمِ وَالمُرُوَّةُ تَحُثُّ عَلَى المَكَارِمِ

دین بکسر دال مهمله طاعت و انقیاد اوامر الهیه است **و یصد** از صد
مشتق است که بمعنی صرف است **و محارم** جمع حرام است **و مروه** بهمزه و مشدد
کمال رجولیت است **و حث** بر انگیختن است **و مکارم** جمع مکرمه است و آن چیزی
که بدو کرم کنند یعنی انقیاد و طاعت اوامر حق سبحانه و تعالی میگرداند شخص را
از توجه بمحرمات شرعیه آری **نظم** هر که موقن بود بانکه خدای * حاضر و
ناظر است در همه جای * در و دیوار و حاجب و بواب * نیست در دیدن خدای حجاب *
در پس پردهای تو بر تو * کی تواند مخالفت با او * و کمال مردی و مردانگی بر
انگیزاند آدمی را بر آنکه آنچه مقدور او باشد از چیزی که کرم بآن کنند ایثار نماید
بحال ان و بر وجه اسراف و تبذیر و در غیر محل خود تلف نکند **مثنوی**
چون کریمی را بدست افتد زری * از زرش آسوده گردد کشوری *

عالم باشد کار بسیار بهای او * روح بخشد دل نواز بهایی او * سفله گر را
یابد سوی گنج * خلق را از وی نباشد غیر رنج * و در واقع مروت چون کبریت
احمر است که نام آن بزبان مردم جاری و کسی رسم و نشان او نمییابد **بیت**
منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا * وز هر دو نام ماند چو عنقا و کیمیا *
و صاحب لمعات روح الله روحه از نشای عشق باین وجه نشان میدهد **بیت**
عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست * عنقای مغربم که نشانم پدید نیست *

المُؤْمِنُ غَرِيزَتُهُ النُّصْحُ وَسَجِيَّتُهُ الكَظْمُ

مؤمن اسم است مهموز الفاء از ایمان و در لغت بمعنی گرویدن و باور داشتن
و در اصطلاح مومن کسی است که نسبت امن و امان بجانب او کنند و اسباب امن و امان
از وی باشد و این نسبت الا حضرت حق سبحانه و تعالی را خطابند از این
وصف آنست که خلق از جانب او در امان باشند بلکه هر خایفی را از ورطه
هلاک خود اعتضاد با او باشد **و غریزه** طبیعت و قریحه است و فرق میان
غریزه و سجیه و طبع و خلق آنست که طبع از طبع السیف گرفته اند که آن
گرفتن صورت مخصوصه است از آهن و غریزه اسم آنست که در اصل خلقت

بر آن باشد و این هردو اسم قوتیست که راه تغیر آن نیست و شیمه اسم حالتیست
که غریزه بر آنست و سجیه اسمیست هر آن چیزی را که شخص بر آن ساکن شده و قرار
گرفته باشد و اکثر استعمال این اسامی در آنست که تغیر پذیر نباشد و خلق بضم
خاء معجمه همچون خلقیست اما بضم خاء مذکور در قوای مدرکه به بصیرت استعمال
میکنند و بفتح خاء مذکوره در هیئات و اشکال و صور مدرکه ببصر و گاه
خلق بضم خاء مذکوره اطلاق بر قوت غریزیه میکنند و گاه بر حالت
مکتسبه که میگردد صاحب آن سزاوار آن که کاری بکند و کاری بکند و لهذا
با طلاق اول هر یک از حیوانات بچیزی از دیگر حیوانات ممتاز شده از
همچون شجاعت بشیر در تیزی بگرگوش و حیله بروباه و هرگاه خلق جبلیت
یا کسبی مسخر طبیعت و با لاخره قرار یابد آن ملکه گویند هم است و غریزه طبیعت
و قریحه است و **نصح** مصدریست بر وزن فعل بمعنی نیک خواستن بدل و از آن باب
و سجیه خلقیست و **کظم** فرو خوردن خشمست یعنی کسی که باور دارنده
و کرویده است بحق تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و قریحه و طبیعت او مجبولست
با من خایفان و اعتضا ایشان با او و به نیکی خواستن بدل و خیر خواهی

بزبان و آگاه نمودن مردم از آنچه باعث زیان دارد و براه راست
دلالت کردن از اخبار نبوی و آثار مصطفوی صلوات الله علیه و آله مرویست
آنچه بربان درمی آید مفهوم آن نیست که نصیحت عامه خلق و ایشان را دلالت براه راست
کردن وظیفه علمای امتست و چون اکثر دانایان این ما جمع را در بیته
اندیشه و زمام اختیار بدست نفس و هوا داده اند و غبار حقد و حسد آینه
دلهای ایشان را تیره گردانیده و بوطن بظلمات حرص و امال کاذبه
تاریک شده و زخارف امور فانیه را قبله توجه و علوم دینی را وسیله
شهرت و ریاست کرده و انحراف از شاهراه شریعت بمرتبه قصوی
رسیده بنابرین از ایشان نصیحت نیاید و نخستین نصیحت را باید
و هم آنست که نعوذ بالله بلای عام بهمه رسد اللهم ارحم
عِبادَكَ المُذنِبِينَ بِفَضلِكَ يا اَرحَمَ الرّاحِمِينَ و خلق و طینت او
بر فروکون خشمناک شد و نگاه داشتن خود از اظهار آن آورده اند که روزی امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و آله غلام خود را چند کرت آواز داد او جواب نداد
آنحضرت بطلب او برخاست او را دید که بر روی افتاده بود و بازی میکرد فرمود که

آواز نشنیدی گفت بلی فرمود که چرا جواب ندادی گفت دانستم که مرا
عقوبت نخواهی کرد از آن جواب ندادم و کاهلی کردم حضرت امیر المؤمنین که منبع
کظم غیظ بود صلوات الله علیه و آله فرمود که برو که ترا جهت رضای حق تعالی
آزاد کردم و همچنین مرویست که روزی سبط نبی و نجل ولی یعنی حسین بن علی صلوات الله
علیهم با جمعی از اشراف عرب که بخانهٔ آنحضرت بمهمانی آمده نشسته بودند
خادمش کاسهٔ آش گرم بمجلس آمد و پای او بر حاشیهٔ بساط بر آمد و کاسه
بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آشها بر سر و روی مبارکش فرو ریخت
آنحضرت امام علیه الصلوة والسلام از روی تادیب از روی خشم و تعذیب
در وی نگاه کرد خادم از ترس متحیر مانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد که
وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ امام فرمود که خشم فرو خوردم گفت که
وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ فرمود که عفو کردم تتمهٔ آیه بر خواند که
وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ فایده و ریحانهٔ بتول در مقابلهٔ آن فرمود که ا
مال حوت آزاد کردم و مؤنت معیشت تو بر خود لازم گردانیدم لاجرم
ازین دودمان عالیشان این آید و چنین باید و شاید نظم

بشنو از من نکته از زنده دل * ور پس مرگم به نیکی یاد کن
که بلطف آزاده را بنده بساز * که با چندان بنده آزاد کن
حضار مجلس از خلق و کرم متعجب شدند و در کلام او آیات سطوری که از کتب
اقبال نمودن و با ایشان همنشینی و مصاحبت و پیروی کردن فرضست
اول کسی که در حال خشم بر خود قادر باشد دوم آنکه شکر احسان لازم
شمرد سیوم آنکه عقد عهد او بحوادث دهر نپذیرد چهارم آنکه تعظیم
حقوق ارباب رتبت و مکرمت واجب دانند پنجم آنکه از غدر و فجور پرهیزد
ششم آنکه بهنگام طمع سخا ورزد هفتم آنکه به اذیال صلاح تمسک جوید
هشتم آنکه از مجالست اهل فحش و فسق پهلو تهی کند و عاقل دل بیدار دارند
که همه این اخلاق با سایر اوصاف ستوده در هر یک از معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین موجود بوده پس متابعت و پیروی ایشان لازم باشد

الْحُرُّ حُرٌّ وَإِنْ مَسَّهُ الضُّرُّ وَالْعَبْدُ عَبْدٌ وَإِنْ سَاعَدَهُ

حر یعنی آزاد و پس چون ملبس است اما ملبس میگویند در طلب چیزی که
نیابند و پس میگویند بودن و بچیزی رسیدن از علایم و آنچه مکره طبع هم باشد

الفصل

بشنو

وضر بدحالیست و آن بدحالی یا در نفس باشد از جهت قلت علم و فضل و
عفت یا در بدن باشد جهت قصور و نقص آن و یا در حالت ظاهره باشد
از جهت قلت مال و جاه و مراد اینجا ظاهرا معنی ثالثست وعبد دو واحد
صحیحست که گویا متضادانند چه یکی ازین دو صاحب دلالت بر لین و ذل میکند
و یکی بر شدت و سخط و مراد معنی اولست که بندگی و ذلتست وبیاعده
ای عادته یعنی یاری کرد او را وقدر صاحب صحیحست و دلالت بر مبلغ چیزی
و کنه و نهایت آن میکند یعنی مرد آزاد از عیب جهل و بدکاری از تهمه عاری
و نقص بریست و اگرچه مکروهی باو رسیده باشد و او را مال و جاهی نبوده
یا نمانده باشد چه کمال نفسی بتحلی باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده است
نه بجاه و غلبه ظاهری و نه بجهت حطام دنیه دنیویه قطعه

ای دل غمین مباش که سهلست بازکشت گر کارت از حوادث ایام شد خراب
گر جای دلت بساندت از تشنگی فلک ٭ از تشنگی بمیر و ز دلوش منوش آب ٭
یک روزه نان اگر نبود مر ترا مکن ٭ زنهار التفات بسوی قرص آفتاب ٭
از درج خور شراب و غذا هم ز خون دل ٭ وز ران بره فلک دون مجو کباب ٭

واکرفتا

و گرفتار ذل دنیا بنده نفس و تابع هوا و هوسست و در قلاده بندگی
مقید اگرچه آورا زمان مساعدت کرده و جاهی و مالی بدست آمده باشد رباعی

دنیای دنی چیست سراسر ستمی ٭ افتاده هزار کشته در هر قدمی ٭
گر جمع شود گدای شاه در نکند ٭ ور فوت شود نیرزد ارزد بغمی ٭

افضل المواهب

اَلْفِکْرُ فِی الْعَوَاقِبِ تُنْجِی مِنَ الْمَعَاطِبِ وَالصَّبْرُ عَلَی الْمَصَائِبِ مِنْ

فکر اسمیست از فکرت و آن تردد دلست در چیزی و بعضی گفته اند
که قوتیست که از علم بمعلوم میرود و تفکر جولان قوتست بحسب نظر عقلانی
وعواقب جمع عاقبت و در انجام او آمدن چیزیست بعد از چیزی و در ترتب
امری بر امری وتنجی مشتق از نجاتست و انجام مراد رستگار شدنست ومعاطب
جمع عطبت و اینجا هلاک مرادست وصبر گفته شده ومصایب جمع
مصیبتست و آن در اصل لغت تیره و آمد اختیست و بعد از آن مخصوص نامیم
و فوت عزیزی شده ومواهب جمع موهبت است و آن چیزیست که بکسی رسد
عوض یعنی تردد دل و اندیشه در جزای اعمال و ترتب امور بر یکدیگر که اگر میکند
خود را اینچنین مکافات آن میگرداند موجب رجوع و احتراز از عمل بد

میشود و سبب رستگاری و نجات از مهالک است آری **مثنوی**
زان شیر کاجان فزا ز شد تنگ ٭ و ایام غمان رستاند از چنگ
بر مرکب فکر خویش بنه زین ٭ مردانه در آی در ره دین ٭ لاجرم
نظم فکر دل را اینک با تمکین کند ٭ کام جان را چون عسل شیرین کند ٭
شربت فکر ار بکام جان رسد ٭ چاشنی آن بماند تا ابد ٭ آورده اند
که اسکندر ذوالقرنین از غایت فکر در عواقب امور وصیت کرد
چون او را وفات رسید حکما خزاین و دفاین را پیش جنازه او دارند و دست او
از تابوت برهنه بیرون گذارند چنان کردند بعد از آن یکی از مقبولان
درگاه خدا خواجه خضر را علیه السلام دید از خواجه سوال کرد که اسکندر
بچه جهت این وصیت کرد خواجه فرمود که این اشارت بر آنست که حکما
دافع مرگ نشدند و با اینهمه خزاین و دفاین تهی دست از عالم رفتم
و نگاهداشتن نفس در مصیبتها و جزع و فزع نکردن بهترین عطایست که بحضرت حق
بکسی رسد و بعضی از عارفان گفته اند که صبر ایستادن در بلایست
به نیکوئی ادب که با وجود احاطه بلا بجا و زار از نکند و بعضی گفته اند

که صبر دور شدنست از مخالفات اوامر الهیه و پاک کردن دل از کشیدن غصه
و ظاهر کردن غنی در وقت بیچیزی چه عز استیلا ماند جز در آینه شکیبائی
روی نمی نماید و نقشبندان قضا و قدر صور درک مطالب را جز بر ورق صبر
چهره نمی گشایند و از کلام اولیاست که لذت نفس در این دنیا نیست بهر
پایه و مراتب که برسد چه هر لذت که در این دار فنا تصور کنند محتاج
بصبرست و صبر تلخست و هر شیرینی که با تلخی آمیزد تلخ شود و اگر نفس از صبر
برمد و طلب همیشه گیرد با آنچه برسد و بران خشنود شود بسر شتابکی و
پریشانی رسد زیرا که چیزی چشد و گذارد و بچیزی پیوندد و از آن کسالت
و بچیزی گراید و آرزو گریزد و این زشت خویی و بدکرداری باشد و چون نفس
بصبر کوشد در هر مرتبه از مراتب دنیا پس تلخیهای دنیا با چیزها آمیزد
و قرار گیرد و داند که او را از امور دنیا لذت نیست چه لذت در چیزیست
که کسی از آن جدائی نخواهد و از آنچه در دنیاست نفس از همه جدا میطلبد پس او طالب
لذتی باشد که در این عالم نیست چه نفس چون مجردست اتصال بمجردات
میطلبد و از آنجهتست که به هر مرتبه از مراتب دنیا که میرسد از آن ناخشنود

وگیران و نا راضی است بنا بر آن که آنچه او میطلبد نه از جنس آنست که در دنیا باشد
چه او طالب شرف و بزرگیست و جوبای چیزیست که در خور او باشد
و آنچه درین دنیاست نه آنست تا بر ارباب ادراک و ذکا مخفی نماند

الظَّنُّ الصَّوابُ مِنْ شِيَمِ اُولِي الْاَلْبابِ

ظن مصدریست مضاعف بمعنی گمان و یقین متضاد در موارد استعمال
و صواب اصل صوبست که دلالت میکند در اصل لغت بفرود آمدن
چیزی و طلب قرار چیزی در مقر خود و صواب از قول و فعل اسم از بابست
و خلاف خطاست و شیم جمع شیمه است و آن خلقت و اولو الالباب
صاحبان عقول و ذکا و فطانتند یعنی گمان راست در گفتار و کردار خلق ارباب
عقول سلیمه و اذهان مستقیمه است و ایشان در امور واقعه که نظر میکنند خطا
نمیکنند و از سبب درمیگذرند و روزی که با ایشان میرسد از روزی ده
میدانند و وصف حال ایشانست که مثنوی تو ز روزی ده بروزی داده ما
از سبب بگذر مسبب بین عیان ٭ صاحب سند در جوار الحکم او ٭ فرع بیند در جهان حق را بود
و بدگمانی و انحراف از راستی و خطا در قول و فعل سیرت و اخلاق ارباب

جهل و نادانیست و ترک قبایح افعال ممکن و از حق سبحانه و تعالی مدد خواستن
و خود را در پناه باری تعالی آوردن و بزبان حال بمثل این مقال گویا شدن که
رباعی یا رب مددی که زود بی خود برهم ٭ وز مدبری و از بدی خود برهم ٭
در هستی خود مرا ز خود بیخود کن ٭ تا از خودی و بیخودی خود برهم ٭
از نتایج افکار عقلا و ارباب فهم و ذکا و صاحبان کمال نهایی استیت

اَلشَّرُّ اَقْبَحُ الْاَبْوابِ وَفاعِلُهُ شَرُّ الْاَصْحابِ

شر خلاف خیرست و آن گشنده و جمع کننده گناهانست یعنی گزند رسانیدن
بدیگری بدترین دریست که کسی از آن راه درآید و گزند رساننده از یاران و
مصاحبان در غایت بدی و ددیست و از او احتراز لازمست و شآمت
او بهمنشینان البته میرسد و دانایان گفته اند که سلامت از آفات دد و دام
آسانترست از خلاصی از ضرر اشرار الناس چه شر در نفوس شریره طبیعت
و خیر در طبع ایشان خلاف عادتست و با آنچه شر در مزاج خلق بشریست
و دایما کسی ازینجا نند که ایشان ازینجا نندیده باشد و ظلم بر کسی کنند که بر
ایشان ظلم نکرده باشد و مخالفت با کسی کنند که نصح ایشان واجب داند

وازهمه غریبتر آنست که بهر جنسی از اجناس حیوانات که موجودند از جنس خود
غالبا در امان‌اند مثلا باز قصد باز نمیکند و عقاب از مخلب عقاب
آسیبی ندارد و گرگ از برای گرگ تیر و کمان علیبار نزد و شیر جهت چنگال شیر
جوشن و سپر نمی پردازد و غیر آدمی که شر مذکور طبیعت او با وجود که در بعض ستانش
وجه جنسیت کلی همچو اوست شکنجه پیوسته نوع خود در رنجه میدارد **قطعه**
این زهر را همین پیازد بتر ⁂ و آن زهر این همین پیازد بستان
تهمت آن آنکه ریزد خون این ⁂ همت این آنکه گیرد جای آن
و با یکدیگر بدعهدی و پیمان شکنی بر میان جان بسته و پشت بی آزرمی
بجور و جفا کاری بکشاده و تیر بیداری از کمان بو العجبی روان کرده
و سپر وقاحت و شوخ چشمی در روی کشیده و شمشیر قطیعت و بیرحمی
از نیام برآورده و صحبت و عهد قدیم و جدید را پشت پای زده و دل
از کوی مهر و وفا بر تافته و با فلک جفا پیشه دامن معاضدت گره کرده
و با سپهر بی شفقت دست عداوت در دست داده **بیت**
در چنین روزگار دشمن روی ⁂ از همه دوستان همین آید

وبرادیان

وبه ادیان معاندت تمسک نموده و زبان سنان گذار از طعن و وقیعت کرده **مصرع**
بری با سر مدخل و زبان حسود ⁂ معترض اغراض چشم **نظم** با من چو زبان تیغ معترض ⁂
یک چشم بعیب خود چو کور زن ⁂ پس تحقیق معلوم شد که با اشرار اختلاط
و همنشینی کردن سبب نکونیارست زیرا که هیچ پاک گوهر غزالی نکند
و هیچ شیر همت روباهی ننماید و بدی از مردم بدنفس آید آری **بیت** خلق خیر
چه خواهی که در سموم تموز ⁂ کسی نسیم بهار بخت جز احمق ⁂ الْمُؤْمِنُونَ

خَیرَانُهُم مَأمُولَةٌ وَشُرُورُهُم مَأمُونَةٌ

مومن را از روی لغت
و اصطلاح معنی گفته شد یعنی از مومنان نیکویی و احسان و بذل و عطف و امتنان
امید باید داشت و از جانب ایشان اصلا خوفی بخود راه نباید داد
و از شر و فساد از جانب ایشان ایمن باید بود ⁂ که از ایشان نباید خبر نکوئی ⁂ آری
بیت چو ایشان ز طریق راستکارند ⁂ سزای راستکاران رستگارند

اِخوَانُ الدِّینِ أَبقَى مَوَدَّةً وَاِخوَانُ الصِّدقِ أَفضَلُ عُدَّةٍ

اخوان بکسر الف و سکون خا معجمه جمع اخ است که برادر باشد **الدین** بکسر دال مهمله
در اصل لغت انقیاد و ذلیلیت و در اصطلاح مراد اتفاق و بعضیت یک نوع

اتقیا دو ذلیلی که اختیار کرده باشند نزد خدا تعالی **تقی** از بقا مشتق است
و آن ضد فناست و مراد دوامست **ومودت** از ود است که دلالت
بر محبت میکند **وصدق** بکسر صاد مهمله مصدر است بر وزن فعل بمعنی راست گفتن
و باور داشتن و راستی و راست کردن **وعد** بضم عین مهمله و فتح دال
مهمله مشدد بسیار کار بود و جمعش عدد بضم عین مذکور و عِده بکسر عین مذکور
و دال مزبور است بر وزن فعله و جمعش عدد بکسر عین مذکور یعنی برادران دینی را
دوام محبت و ائتلاف زیاده است از موافقت برادران نسبی و برادر جمعی که
اتحاد دینیه با یکدیگر دوستی و برادری میکنند چه برادران دنیوی **نظم**
بهنگام راحت متابع شوند ٭ بوقت مشقت منازع شوند ٭
چو دولت درآید همه چاکرند ٭ به نکبت ز هر دشمن بدترند ٭ آری **بیت**
گر بود صادق کشد بار جفا ٭ ور بود کاذب گریزد از بلا ٭ والتیام برادری
دینی و حب فی الله اشد و اوثق است از همه دوستی مرد باید که خلیل الله علیه الصلوة والسلام
مال را بذل مهمان و فرزند را قصد قربان و خود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی
دوستی خدا تعالی صادق باشد آری **بیت** آنکس که ترا شناخت جانرا چکند ٭

فرزند و عیال و خانمان را چکند ٭ و برادران راستی و راستی کیش ترک کردن
افضل اعمال کمل اند از روی سازگاری با یکدیگر و در شان این طایفه آمده است
بیت از دوست برو بهره چه داری ٭ یاری بخر و بهیچ مفروش ٭
و چون میانه ایشان راستی است اختلاف پیدا نمیشود و یا عدد ایشان زیاده
میشود و بسبب راستی ایشان با یکدیگر و راستی موجب سازگاری و بسیاری ایشان میشود
و میتوان بود که مراد از برادران صدق برادران دینی باشند چنانچه فرموده اند **مثنوی**
راه بردن پیش دلیلان در اسیر ٭ نیست ممکن در ره عشق ای پسر ٭ رو بجو یار خدایی را تو زود ٭
چون چنین کردی خدا یار تو بود ٭ گر ز بیهای چو ناهید سوی ٭ زیر ظل یار خورشیدی شوی ٭
زیرا که اثر محبت و دوستی و قعی کسی بخشیده هستند اند آری **بیت**
نفس اهل محبت اثری دارد و نوری ٭ که نشاید به تو گفتن مگر آنکه که بدانی ٭
اهل محبت گفته اند که با فرزندی بنده آزاد کرد و با دوستی آزاد بنده شود
دوستی آن باشد که آن کند که دوست خواهد و آن کند که او فرماید ٭ مرد آن بود
که روی نتابد ز دوستی ٭ چه در برادری که در عالم کون و فساد است این مطلوب میسر نشود
از آنکه بیباکان این عالم اسیران و بندگانند و از اسیر برادری نیاید و بنده بر عهد نپاید

وبدآن که هر بار نماینده سرشته ایست و هر سرشته را ملکی سر رهبر او آمده پس آنچه اگر زیبایی سرشته سوی

الحرص والشره یکسبان الشقاء والذلة

حرص افراط در رغبت و میل بچیزیست و شره غلبه در حرصیست
و شقا خلاف سعادت و سهولتست و ذل بضم ذال معجمه ضد عزت است
و این مقابله در تضاد است و دلالت بر حکمی میکند که از میان ایشان را امر مخصوص عزلت
چه عز مشتق از عزاز است که آن زمین سخت صلب در صلبیست که سنگلاخ
نباشد که آب بر آن نگذرد و ذل خلاف صعوبت است و مقابل او است و بعضی گفته‌اند
که ذل بکسر ذال مذکور لینت است که نرم باشد و آن ضد صعوبتست تعز و چرا که میل
و رغبت بچیزی دنیاوی باشد و زیادتی مبالغه در میل و طلب آن کسب خلاف
سعادت و سهولت از آن میشود چه عزت در قانع شدنست بآنچه برسد از آری
نظم کاسه چشم حریصان پر نشد ٭ تا صدف قانع نشد پر در نشد
قناعت توانگر کند مرد را ٭ خبر کن حریص جهانگرد را ٭ حکما آورده اند که
صورت طمع و شره مانند سگیست که استخوانی در دهان دارد و در آبی کج نمای
بصورتش چون در آب نگرد استخوانی دیگر روی نماید تا گاه دهان باز کند که آن

استخوان

استخوان معکوس بر باید از آن صورت بمعنی که در آینه آب است آن
نیز که در دهان دارد بباد دهد بیچاره آدمی که نفس در پی حرص و شره میدود و می
تا عدم زیادت نه نه شبی تا روزش بزید که اعتماد و نه روزی تا شب بر جود
اعتماد و با اینهمه آز و امل بر اموش کرده و غم و اندوه بود و نابود دنیا
بردلش جمع آمده اری بیت درد او چیز تا که با خر رسید عمر ٭ و این
حرص مرد در یک سیاپای نمیرسد ٭ و تردد و خود رنجانیدن و میل را اتی
کردن عقلا و خارجا در طلب جیفه دنیویه مثمر عدم سهولت و سعادت
و فقدان عز و غلبه است و بالاخره ساعی در آن منکوب و مخذول میگردد
بیت انگوره حرص و از نمود ٭ مقهور بذل من تشا شد
آورده اند که تکاپوی سه طایفه در تحصیل مطلوب امری محالست و صرف کردن
عمر بر جستن آن و بال اول ساعی که برادر خار و استکثار حرص غالب دارد
و خود را و جهانیان را از منافع آن مدخر محروم گرداند دوم معتقدی که تخم در
شوره زمین پاشد و با دراک ریع مستظهر باشد سیوم نادانی
که از لئیم مرکوبر طمع وفا و گزاردن حقوق بندد و توقع حسن مجازات کند

الحسد مرض لا یوسی والظلم جرم لا ینسی

حسد تمنی زوال نعمت محسود است تا آنکه بجا سید رسد چنانچه گذشت
و یوسی مشتق از اسیت که دوا است **و ظلم** مذکور شد **و جرم** بضم
جیم گناه است و بکسر جیم بمعنی دیگر آمده **و ینسی** مشتق از انسا است که تاخیر
کردن و فراموش گردانیدنست یعنی حسد آنچنان مرضیست که هرگز دوا پذیر نیست
و امید بهبود ندارد چه تمام آنچه بکسی با سباب و وسایل رسیده باشد
دیگری خواهد که بی اتصاف بان اسباب و علل باو رسد بسیار دور است و متعذر
و هر چند که کسی این مرض در دل نگاه دارد و اظهار نکند بر دل او رنج این پوشیده نیست
بیت اگر در دل نهان کنی سری ۞ آنکه دل آفرید میداند ۞
و از طریق عدالت تجاوز کردن و آزار بغیر حق بکسی رسانیدن گناهیست که
هرگز فراموش نشود **بیت** جان تو و جان دل درویش شکسته ۞
کز خلوت دل در حرم غیب دری هست ۞ چه کسی اگر حق دیگری در گردن او نباشد و
آزاری از آن با آن دیگر نرسیده باشد بدیگری از آنکس باو رسد چه اگر باشد بسیار
مؤلمست و از یاد نمیرود مگر صاحب کرم را که خلق کریم تقاضای عفو از تمام جرایم میکند

الغنی

الغنی یسد غیر السید والمال یقوی غیر الاید

غنی بمعانی بسیار آمده از انجمله سه معنی مذکور میشود. اول آنکه رفع
حاجات باو شود. و آن غیر خدای تعالی نیست که ان الله لهو الغنی
الحمید و این اشارت بانست که حق سبحانه و تعالی بحسب کمال ذاتی از وجود عالم
و عالمیان مستغنیست و چون ظهور کمال اسمائی موقوف بر وجود اعیان ممکنات است
که ایجاد آن نعمتیست که مستحق حمد است و ازین رباعی پی باین معنی توان برد
تا حق گردد بجمله اوصاف عیان ۞ واجب باشد که ممکن آید بمیان ۞
ورنه بکمال ذاتی از آدم و جهان ۞ فردست و غنی چنانچه خود کرد بیان ۞
دوم قلت حاجتست بغیر و آنست که اشار الیه الشرع به ووجدک
عائلا فاغنی یعنی یافت ترا عایل گردانید ترا از نقل عیال پس ایاک گردانید
از بو قهر نفس را و حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه و آله در این معنی فرماید
الغنی غنی النفس مراد آنست که قلت حاجت کمی احتیاج نفس است
و عدم میل او بزخارف و سیوم کثرت نگاهداشت چیزی که مردم آن را نگاه
میدارند جهت عزت آن پیش ایشان بحسب اختلاف طباع و امزجه و مراد از

ظاهرا معنی ثانیست بقرینهٔ مقابلهٔ او بمال و **پیدا** مشتق از پیدایست
و آن توفیق بیداریست بفتح سین مهمله و آن صواب و قصد اعتدال در قول و
عملست و یا از سودد بضم سین مهمله باشد که مراد بزرگی و شرافت و بعد همت
و یقوی مشتق از قوتست و آن ضد ضعفست **و اید** مشتق از اداست
بمعنی محکم و قوی شدن یعنی کسی که حق سبحانه و تعالی نفس او را از ذل حرص آزاد کرده باشد
و حطام دنیا در نظر او خوار شده اگرچه غیر بزرگ باشد از روی حسب و نسب
او بزرگ و پیشوا و مقدم میگردد آورده اند که بزرگی و پیشوایی میسر نمیشود
کسی که چند خصلت در وی بود شد چنانچه یکی از خواص اکثر اهل اعمال ارکان دولت همت
با وجه که دانند و پسندند و مال دنیوی چون پیش کسی جمع شد غیر قوی الذات را
صاحب اعتبار میگردانند در نظر مردم کوتاه نظر که چشم ایشان غیر از مال و جاه
دنیویه نمی بینند و نظر ایشان مقصور بر همانست و دل آنها داند که توانگری
مذموم است **بیت** توانگری که شدت پر عجب و نخوت و ناز ❁ خوشست
فقر که دارد هزار سوز و نیاز ❁ و کسی که بدنیی مغرور شد از شناختن حق عقبی دور شد
نظم مانده در تنگنای این محبس ❁ غیر دنیی ندیده در چه خس ❁ چشم دل کو

پرده را بر درد ❁ جانب ملک آخرت نگرد ❁ مرغ کو در قفس زبون باشد
چه شناسد که باغ چون باشد ❁ وارد آنان آن مشغولست که عجب ار کسی دنیا
و تقلب او دانند و انقلاب احوال او معلوم ایشان و پیدا او باشد چگونه دل در او بندند
و کم همتان قاصران فریفتهٔ مال او میشوند و تابع کسی چنین میگردند و از صاحب
حق و تقدم و پیشوایی بحق خود روی میگردانند و منصب پیشوایی را بدو روا میدارند و درین
و درین کلام معجز نظام اشارتست و ایمائست بحال معاویه منسوب با بو سفیان
علیهما السخط و الغضب من الملک القاهر الدیان و تابعان و هواخواهان او بود
که بعضی کوربختان بواسطهٔ آنکه چیزی از مال دنیا که او را بهیچ وجه حق تصرف
در آن نبوده بر او جمع شده متابعت او اختیار کرده اند و مخالفت اهل بیت
شعار و دثار خود ساخته و تابع ناقص جاهل شده اند و آن گروه وقار از آن بلند رتبت
که غبار آرا نجهت بضمیر منیر آفتاب تنویر اکثر شسته باشد و غرض ایما که بکوچکی او و نابکاری او بوده
بیت در شب مهتاب مه را در سماک ❁ از سگان و عوعو ایشان چه باک

الکرم نتیجة علو الهمة والحاسد لا یشفیه الا زوال النعمة

کرم در اصل لغت بدو معنی اطلاق میکنند اول شرف چیزی در نفس خود دوم

چیزی منظوم بعضی بر بعضی و فروع بسیار دارد و چون معنی اول حق سبحانه وتعالی
بآن موصوف شود اسمیست بمعنی وفادار بزرگوار نیکوکار در گذرنده
از گناه گنه کاران چنانچه میفرماید که اِنَّ رَبِّی غَنِیٌّ کَرِیمٌ
واگر آدمی را بآن وصف کنند اسمیست مر اخلاق و افعال محموده که ازو ظاهر شود
نتیجه از انجاست و آن چیزی از چیزی پیدا شدنست **وعلو** دلالت
بر سمو و ارتفاع و بلندی میکند **همت** اسمیست و آن اندیشهای بزرگ
داشتن بود و در مکارم اخلاق رغبت نمودن جمعش همات و همم
مصدر وی اهتمام و بمعنی دیگر آمده **ونعمت** اسمیست بر وزن فعلت
بمعنی نیکو داشتن که از لطف حق تعالی صادر گردد در حق بنده یعنی کرم
از اخلاق محموده است که از کسی بسیار صادر گردد چه آدمی موصوف بکریم
نمیشود الا که این وصف خلق او باشد که در جزوی و سبیل ندرت اگر
واقع شود نه خلقیست و سزاوار آنست که آدمی را همیشه داعیه اتصاف
باندیشهای بزرگ و مکارم اخلاق باشد و از کلمات بلاغت انجام و فصاحت فرجامست که

مَنْ فَكَّ كَفَّيْهِ وَكَفَّ فَكَّيْهِ فَهُوَ مِنْ أَنْفَعِ النَّاسِ

یعنی

یعنی هر کس که هر دو دست خود را باز کرد بکرم و بخشش هر دو لب خود را
بهم بست یعنی زبان خود را از گفتار بی ضرورت باز داشت او نافع ترین
مردمست و مرض حسود را که مذکور شد بهبودی نیست الا بزوال نعمت محسود
و انکه بجا رسید و لایح شد که طلب چیزیست بی حصول اسباب
و علل آن و این در نهایت دوریست و از انچه بدرد دیده از عالم سو بسته

الْمَقَادِيرُ لَا تُدْفَعُ بِالْقُوَّةِ وَالْمُغَالَبَةِ وَ
الْأَرْزَاقُ لَا تُدْرَكُ بِالْحِرْصِ وَالْمُطَالَبَةِ

مقادیر جمع مقدارست و آن اندازه است و تقدیر تفعیل باشد بمعنی اندازه
کردن و نفقه بر عیال بتجدید اعتدال داشتن **ومغالبه** مشتقست از غلب
بفتح غین معجمه و سکون لام و فتح آن و غلبه بالحاق ها که هر سه مصدرند
و مغالبه و غلاب بر یکدیگر غلبه کردنست **وارزاق** جمع رزقست بکسر را مهمله
و سکون زا معجمه و آن عطای حق تعالی است مر مخلوقات خود را جهة تقویم
بنیه ایشان و رزق بفتح و سکون زا موصوفتین مصدرست و **طلب**
فحص از وجود شئ است خواه عین باشد و خواه معنی یعنی هرچه مقدرست

ازرزق جهت هرکس با و میرسید و نزاع کردن و غلبه بر یکدیگر نمودن دفع آن ممکن نیست ای
رزق مقسومست و از اول مقرر کرده اند ؛ همچنین را پیش از آن حاصل نمیکردد بجهد
هرچه می آید بیشتر و کم باختن نمی شد ؛ کانچه خواهی ز آسمان نازل نمیکردد بجهد
اما اگر جهد و جد در کارها نشود و کسی تخمی نه افشاند نظام عالم گسیخته شود
بلکه ازین نقشها کارگاه ابداع چیزی نماند و تار و پود مکونات در هم افتد ای

رباعی
بی نیش مگس نقش به شهد ری رسی ؛ بیجان کنش بر سنگ عهدی نرسی
نهاده بکس جهد چیزی بدهند ؛ لیکن بنهاده جز بجهد نرسی ؛ و عطایا
و مواهب الهیه جهت بنیه مخلوقات حیثیت اهم محض عطا و ثابت متینست
و بحرص کم و بیش آن کذشت تا آن نمیتوان رسید ای **نظم** ای آنکه
برایت ملک سکندر و جم ؛ از حرص مباش در پی جمع درم ؛ عالم همه در
ولیکن از جهل ؛ پیداست نه تو خوشتر از عالم ؛ و بطلب و جستجوی آن نتوان رسید
بلکه آنهم بتقدیرست و چیزی که بطلب و کسب می آید آن طلب و کسب هم بتقدیرست **مثنوی**
این طلب های ما طلب تو داده ؛ کنج جهان بر همه بکشاده ؛ این طلب در ما هم از ایجاد تست
رستن از بیداد یا رب داد تست ؛ ایقدر ارشاد تو بخشیده ؛ تا بدین بس عیب ما پوشیده

قطره

جهت صحبت استعداد
و شقاوت صح

قطره دانش که بخشیدی ز پیش ؛ متصل گردان بدریاهای خویش ؛ و فعل و عمل طالب
و کاسب موافق تقدیرست و توفیق رفیق چه توفیق موافقت اراده
آدمی و فعل اوست بقضا و قدر حق سبحانه و تعالی و اگرچه در اصل استعمال توفیق
در سعادت و شقاوت شده و اتفاق بطاوع توفیقت اما استعمال او
در سعادت و شقاوت هر دو شده چنانچه گویند که اتفاق نیک و اتفاق
بد و توفیق چیزیست که آدمی در همه حالها محتاجست و از آن گزیر ندارد در سعادت
توفیق هدایت و رشد و تسدید و تایید و راضی بودن بقسمت الهیست **نظم**
حق تعالی چون در قسمت کشاد ؛ هر کسی را آنچه لایق بود داد ؛
نیست واقع اندران قسمت غلط ؛ بنده را خواهی رضا خواهی سخط ؛

اَلْحَقُّ سَیْفٌ قَاطِعٌ وَالْبَاطِلُ غُرُورٌ خَادِعٌ

مراد آنست که حق که ضد باطلست و در اصل دلالت بر احکام شی و صحت
آن میکند و در جمیع فروع و استعمالات راجع با آن میشود شمشیر برنده ایست
و هر کس که با آن مخالفت میکند عاجلاً و آجلاً بریده و فانی میکردد و باطل که
ضد حقست هر کس که بان فریفته و گمراه شد در عقبی رو بانکار و ضایع روزگارست

ودر واقع باز رفاهيت ظاهري غافلست از آنکه اين مکر آلهيست که او
شده وبالآخره سرانجام او خسار وتبارست **بيت** هر که در راه
کسي چاهي کند ٭ خويش را آخر در آن چاه افکند ٭

الطَّاعَةُ اَقْوَى سَبَبٍ وَالْمَوَدَّةُ فِي اللهِ اَقْرَبُ نَسَبٍ

يعني فرمانبرداري حق تعالي وتابع اوامر ونواهي الهيه بودن وبعبادات حق تعالي
ونماز از سر صدق قيام نمودن وفحواي اين فرموده که **نظم**
خانه دين خويش را چو خدا ٭ بر ستون نماز کرد بنا ٭ پس شکي نيست تا نه خوش
بجاي بود ٭ خانه دين حق بپاي بود ٭ کار بند فرمودن واز سر صدق
واخلاص پاک روي بر خاک ماليدن **بيت** بر آستان ارادت که سر نهاد شبي
که لطف حق بروي اش هزار در نگشاد ٭ قوي ترين سببيست وآن شتلار ريسمانيست که
درست بآن گيرند واز چاه طبيعت بيرون آيند وبفضاي فرح فزاي
بهشت عدن جولان نمايند ومودت ودوستي که خاص جهت حق تعالي باشد
بي وساطت امور فانيه هر دو سراي نزديکترين نسبتيست چه محبت نسبي غالبا زايل شده
بر دوستي ثابت و وُدّ و دوستي خدا پيش از نيست وتغير وتبديل نمي پذيرد

باهر

وباقيست ببقاء نفس وآن وُدّ واخوتيست که در خطبه اشارت بآن شده
که حضرت رسالت پناه ختمي صلوات الله عليه وآله از آن خبر فرموده که

كُنْتُ اَنَا وَعَلِيٌّ نُورًا بَيْنَ يَدَيِ اللهِ اِلَى آخِرِ الْحَدِيث

يعني برادري چنين باقي ميماند ببقاي نفس آري ٭ آن کس شهر آشناست ٭ واندکه متاع ما کجاييست ٭

اَلْعُزْلَةُ اَفْضَلُ شِيَمِ الْاَكْيَاسِ
وَالْيَأْسُ خَيْرٌ مِنَ التَّضَرُّعِ اِلَى النَّاسِ

عزلت اسميست از عزل وآن جدائي ودوري از مردميست وگويند که
معزال از مردم کسي است که در سفر با مردم فرود نيايد وجدا نشيند
واکياس جمع کيّست وکيّس از مردم آنست که مجتمع الرأي وعاقل باشد
بخلاف خرق که آن را کندي رايست **ويأس** بدو معني اطلاق ميکنند
يکي بمعني علم چنانکه حق تعالي ميفرمايد که اَفَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا
اَيْ اَفَلَمْ يَعْلَمْ ويکي بمعني قطع رجا وامید ومعني ثاني مراد است اينجا
وگويند در کلام عرب هيچ يايي در صدر کلمه نيست که ثاني آن همزه باشد
غير اين کلمه يعني دوري از مردم وجدا بودن از ايشان واختلاط کم کردن

که مباد از همنشینی بد گرفتار شوند بهترین خلقیت ارباب عقول سلیمه را آنکه رای
ایشان مجمعیت آری **نظم** بر روی خلایق در صحبت بکشای
مباش کلی متوجه تجدی ⁂ غافل مشو از ذکر دل و ذوق زبان ⁂ تا زین جا و مند شوی
در جو پیری ⁂ آورده اند که از حضرت ابراهیم ادهم قدس سره سوال کردند
که چرا با مردم اختلاط میکنی فرمود که همنشینی اگر با کمتر از خود کنم ادنی ثمره رسد
بواسطه جهل او و اگر با بیشتر از خود کنم او بر من تکبر کند و اگر با مثل خود
کنم حسد برمن برد پس من با کسی صحبت بیدارم که در صحبت او ملال و در
وصل او انقطاع و در اینجا او وحشت نیست و نومید بودن از مردم و از
ایشان چشم داشت چیزی نا کردن و انگشت طلب بحلقه در نان زدن
و مشقت بسیار و بار گران کشیدن بر گردن خود نهادن و به پهلوی مبردن
و توکل بحق تعالی کردن بهتر است از تضرع و ذلیلی پیش مردم نمودن و بخواری
چیزی بدست آوردن از نقد ایشان که آن حسیقه مقابل این خواری نیست
و در این معنی آمده **قطعه** حیش در حال خود نظر کردم ⁂ پس پریشان بدو عظیم تباه
گفتم احوال خویش عرضه کنم ⁂ بر ارباب ملک و حشمت و جاه

هاتف از غیبم این ندا در داد ⁂ ای که هستی ز حال خود آگاه
نان فرو بر بخون دیده خویش ⁂ وز در هیچ سفله چیز که مخواه
چه در سلک آزادمردان منخرط بودن و چیز از زخارف دنیا فرو آوردن کار شیرمردانست

اَلْكَرِيمُ اِذَا اَيْسَرَ اَسْعَفَ وَاِذَا اَعْسَرَ خَفَّفَ

کریم بزرگوار نیکوکار فرو گذارنده از گناه است و مذکور شد **ایسر**
از یسر است و اینجا ظاهر امر او مال و ثروت است **اسعف** شتافت در
کارگزاری و بر آوردن حاجت درماندگان **اعسر** مال او کم شد **خفف**
سبک کردن مؤنت خود را یعنی بزرگوار نیکوکار را اگر مال بسیار باشد در
کارگزاری و بر آوردن حاجت درماندگان بشتابد و در فرص خیر اهمال ننماید
و اگر مال او کم شد و قصوری بحسب وقت با او راه یافت سبک کرد مؤنت
خود را او با آنچه یافت قناعت کرد و آبروی خود جهة چیزی حقیر فانی پیش کسی نریخت آری **قطعه**
زین مردمان که دیو از ایشان حذر کنند ⁂ در گوشه نهان شده بنشسته چون پری
گر از سپهر عقد ثریا و بستدم ⁂ از روی مهر طبق ماه و مشتری
از روی به خاک پای قناعت که نکرم ⁂ تا این حدیث او به بازی نشمری

این آن قناعتیست که بر دی حیدر ✿ هم آب خضر و رونق ملک سکندری

اللئیم اذا قدر افحش واذا وعد اخلف

لئیم ضد کریمست و افحش مشتق از فحش وآن زشتی و قبیحیست که قولاً
و فعلاً از کسی صادر شود یعنی لئیم بدکردار که از گناه کسی هرگز در نگذرد چون
قدرت تجنب مال و جاه یابد هرچه عقلا و شرعاً از گفتار و کردار از آن قبیح‌تر
نباشد بعمل آورد و طینت شوم او هیچ چیز از اعمال بد و گفتن ناسزا وا نماند
و هر وعده که دهد خلاف آن کند و بد فعلی و دروغ گفتن شعار او باشد آری
هر کسی آن کند کزو شاید ✿ در کلام اوایل آمده که لئیم بدگوهر بتجارب روزگار
مهذب نشود و حوادث لیل و نهار جوهر ناپاک او را در بوته واقع نگدازد
وچون خبث نفس سرشتش باشد بمرور روزگار ازدیاد پذیرد بنابرین وضیع و شریف را
وولات و حکام را با آن باید کوشید که خلط وجود مثال لئیم بخلال ملک را
نپیوندد و دامن روزگار خود را از شر از صحبت این نوع کسان نگاه دارد و شر و فساد
بدکاران و بدخواهان و زبردستان از سر مظلومان کوتاه کنند
و بر همه مومنان واجبست که از صحبت بدکاران و بدکرداران پرهیزند

لازم

المعروف

المعروف کنز فانظر عند من تودعه

معروف اسمست آن چیز را که در عقل و شرع محمود باشد و کنز جمع مالست
بعضی بعضی جهت نگاهداشت آن یعنی نیکویی گنجیست نگاه داشتنی پس ببین
که پیش کدام کسی می سپاری مثنوی ز احسان خاطر مردم شود شاد
به تقوی خانه دین گردد آباد ✿ بسوی این صفتها گر شتابی ✿ رضای خلق و
خالق هر دو یابی ✿ مراد آنست که نیکی بکسی باید کردن و سپردن که امین و
نگاهدار آن باشد نه بکسی باید کرد که امین نباشد و بازند هر دو بجای نیکی بدی کنند
حضرت خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمة من الملک الباری میفرماید که نیکی بجای نیکان
خر خاریست و بدی بجای نیکی سگساریست و نیکی بجای بدی کار عبد الله انصاریست

المخذول من کانت له الی اللئیم حاجة

مخذول آنکسیست که کسی معاونت او نکند و چشم داشت معاونت و مددگاری
داشته باشد یعنی بی مدد و معاون مانده کسیست که او را مهم و کاری بلئیم بد
نهادیست در گفتار و کردار او فساده باشد که هرچه گوید بد گوید و هرچه کند بد کند
قطعه اگر بمانی چو جهان خالی همین مکن ✿ بعد ازین عمر گرامی در پی لوک و کرش

وقال علیه الصلوة والسلام

در جگر خوردن بسر بر عمر و بهر یکی دو نان * در پی دو نان مسوی آب روی خود

التَّارِكُ لِلْعَمَلِ غَيْرُ مُوقِنٍ بِالثَّوَابِ عَلَيْهِ

تارک از ترکست و آن گذاشتن چیزی و خالی کردن خود را از عمل و رها کردنست **و عمل** هر فعلیست که صادر شود از حیوانی بقصد و او اخص از فعلیست زیرا که فعل گاه نسبت بحیوانی میکنند و آن بسیار کمست و گاه نسبت بجماد هم میکنند **و موقن** اسم فاعلست مشتق از یقین که زوال شکست **ثواب** در اصل لغت بازگشت و رجوعست با آن مراد ظاهر آنست که کسی که بعبادت و طاعت و اوامر و نواهی الهیه قیام نمینماید و ترک اعمال واجبه مینماید و بر او میکنند همانا او را شکی در اجر و جزای اعمال جهت والا بایستی که چون جازم بودی که جزای اعمال بد و اجر کار نیک خواهد رسید هرگز دست از عبادت برنداشتی و اهم مهمات را عبادات و نیک کرداری دانستی

الْمُبَادَرَةُ إِلَى الْعَفْوِ مِنْ أَخْلَاقِ الْكِرَامِ وَالْمُبَادَرَةُ إِلَى الْانْتِقَامِ مِنْ شِيَمِ اللِّئَامِ

مبادرت از بدر مشتقست و آن از رو بیرون و تیز بودنست **و عفو** بر دو معنی اطلاق

میکنند

میکنند یکی بر طلب چیزی و یکی بر ترک چیزی و خالی کردن خود را از عمل و رها کردنست و فروع بسیار دارد و اینجا مراد معنی دویم خواهد بود که آن ترک عقوبت کردن کسیست که مستحق عقوبت باشد نعوذ و از سر جرمه گناهکاران گذشتن و جرم گناه را با آب رحمت دل عطوف پاک کرده اند از ان و بمحض عفو و صفح گذرانیدن پی تایید و توقیر از اخلاق حمیده کریمان و پاکان و شنیع الشانست آورده اند که چون آیه کریمه وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ نازل شد حضرت رسالت پناه ختم منقبت صلوات الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام رسید که حقیقت این سخن چیست که پروردگار جل جلاله میفرماید فرمود که نیکی بود کن با کسی که از تو ببرد و عطا ده آنرا که ترا محروم سازد و عفو کن از کسی که بر تو ستم کند و فی الواقع اصول مکارم اخلاق اینست منقولست که چون ابن ملجم علیه لعاین الله تیغ بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه ضربت زد شاهزادگان علیهما الصلوة والسلام او را بدست آوردند در آن حال شربتی که جهت رفع ضعف امیر صلوات الله علیه ترتیب داده بودند آورده حضرت فرمود که اول باو دهید آن بیباک نابکار نستد و نخورد حضرت فرمود که اگر او این شربت میخورد در بهشت قدم تنها نمی نهادم او را همراه

بر آدمی کمال خلق ملاحظه بود که با کسی گرمی پیوندد که پیش چنین آن باو پیوندد
و او نوش شربت بادو بنخلیم و این کمال عفو و صفحیت و بر بودن و عزت
در انتقام نمودن و مجال عفو و صفح بنهادن خوی طبیعت کار را و کریمان فتح کردار دو ست

اَلْوَلَدُ الصَّالِحُ اَجْمَلُ الذِّكْرَيْنِ

وَلَد نیست و نیکی و بهمه اطلاق میکنند **و صالح** مشتق از صلاح و صلاحیت
و آن نیکو شدنست و **و اجمل** مشتق از جمیلست و مراد نیکوترست **و ذکر**
بذال معجمه و فتح آن خلاف انثی است و بکسر ذال ذکر و سکون کاف خلاف
نسیانست و یاد آوردن بزبان محمول بر آن میشود و بهمین صیغه دلالت بر بلندی
قدر و شرف میکند یعنی فرزند نیکو خصالت پسندیده اقوال نیکوترین نیکو بهای پدرست
که مردم بدل کذرانند و بزبان آورند و یا بهترین بزرگیها و شرفست که پدر را حاصل شود
و بدترین فرزندان آنست که اطاعت مادر و پدر را بانماید و همت بر عقوق مصروف داشته مقصود دارد

اَلدَّيْنُ اَحَدُ الرِّقَّيْنِ

دین اصالت و اصلیت و فروع و افراد آن عام باو بازمیکردد و در اصل نوعی از
اشیا و دولت خواه بکسر دال مهمله باشد و خواه بفتح آن **ورق** بکسر را مهمله از

بلکیست که آن عبودیت و بفتح آن بمعانی دیگر آمده یعنی دین و قرض و آن هم یکی
از افراد بندگیست که موجب ذل و خواریست و قرین یکدیگرند چنانچه پسندیده را
یاران جواب خواجه خوش نیست مدیون سیم مجال جواب ندارد و خوار و ذلیل از این خود نیست و دال

اَلْعَالِمُ مَنْ شَهِدَتْ بِصِحَّةِ اَقْوَالِهِ اَفْعَالُهُ

عالم اسم فاعلست مشتق از علم و در جه اول علم صیغه اسم عالمست و چون
زیاده شود علیم گویند و اگر مبالغه زیاده شود علام گویند و چون کمال مبالغه
خواهند علامه گویند و این تا مبالغه است نه تا تانیث یعنی داننده
که اطلاق این اسم باو توان کرد آنکسیست که گواهی دهد افعال او بر درستی اقوال
او و اصلا مخالفت نباشد میانه اقوال و افعال او و این مخالفت را
دو سبب میتواند بود یکی آنکه چون کسی کسب علوم مشغول شود از علوم آلیه و حساب
و نجوم و طب و فصاحت خصومات و طرق مجادلات و شعر و سایر فضایل
رسمی موجب حرص و کبر و حشم حسد و غیبت گردد و هر چند که در کسب این علوم
بیشتر کوشد اصول خباثت زیاده گردد و ظرف طبیعت از کبر و نفاق ممتلی تر گردد
دویم آنکه شخصی که در اصل فطرت ردی النفس و سیئ الاخلاق و شریر بالذات باشد

و تحصیل علوم مذکوره نماید و جهلا قبل از تعلیم تصفیه و تزکیه نفس نکرده باشد
و با خبث جوهر نفس کسب علوم کند و در وعاء فهم و حفظ او قرار گیرد و به آثار
خبث نفس او آمیزد چون باران باشد که در اصل عذب و صاف باشد اما
بواسطه جذب عروق نباتات در اعضا و اغصان اشجار منتشر گردد اگر طبیعت
آن درخت تلخ باشد تلخ شود و اگر صفت حلاوه داشته باشد آن آب باران
هم بحالت خود شیرین ماند و کسب حلاوت مجاور کند و چون علم از مجاورت و محلی
که بآن قائمست صفت مخالف صفات خود پیدا کند لاجرم موافق قول
و عمل گوینده نباشد و منبعث فساد و خلل گردد آری **قطعه** هر فسادی که در جهان آمد ۞
جمله از عالمان بی عملست ۞ زلتی کان ز عالمی آید ۞ عالمی را مقارن زلتست ۞
حیرت گاهی عالمیست که مرتبه اول از دانشست موسوم و سزاوار شود که آنچه گوید و کند
مطابق یکدیگر باشد و جهلا بدانش و عمل خود مغرور نشود **بیت**
مباش غره بعلم و عمل که شد ابلیس ۞ بدین سبب ز در بارگاه عزت دور ۞ و الکلمه اسم عالم لیست نشود درا که
بیت تن مرده زنده دل زیر گل ۞ به از عالم زنده مرده دل ۞

الجاهل لا یرتدع و بالموعظة لا ینتفع

جهل بدو معنی اطلاق میکنند یکی خلاف علم و یکی خفت و سبکسری
یعنی نادان از بدی سربار زده نمیشود و نصیحت و پند باو فایده نمیدهد و مراد
از جهل مقابل باطل علمست که جهل مرکب باشد چه جاهلی که موصوف به
جهل مرکب باشد و سبکسر را نصیحت فایده مند نیست ۞ آورده اند که بلعم باعور
بهیچوجه از دنائت و خباثت خود برنگشت چنانچه در خواب دید
که بنی اسرائیل را دعای بد کند منزجر نشد و در وقتیکه متوجه لشکر موسی علیه الصلوه والسلام
شد که بر ایشان نفرین کند دراز گوشی که بر او سوار بود با او بسخن آمد که از او
باز گرد متنبه نشد حق سبحانه و تعالی او را تشبیه بسگ فرمود که ان تحمل
علیه یلهث او تترکه یلهث یعنی اگر حمله بر او میکنی که برانی او را زبان از دهن
بیرون می افکند و اگر بگذاری او را و نرانی همچنان زبان از دهن بیرون می افکند یعنی از آزردن
سگ و ناآزردن یکسانست **بیت** مگو که نه شنوم هر چه گفته سعدی ۞
چه شد که می شنوی چنین سخن می نشنوی ۞ عارفی فرمود که تا باد تقدیر از کجا در
آید و چه نو العجبی نماید یعنی کسی را علم آن نباشد که سبب چیست و الا افعال خدائی
بی سبب و غرض صحیح نخواهد بود اگر از جانب قضا و قدر بنا ر نهد ام کمرا

کمر عقباتی راه دین کرداند و اگر از طرف عدل و ز در رسم توحید بلعم را از ابد اخته
با سپکی چنین برابری دهد **قطعه** آزاری از صومعه در در کبر ان افکنی
وین را کشی از بتکده سر حلقه مردان کنی ؛ چون و چرا در کار تو عقل بود نارسد
فرمان مطلق تو بود حکمی که خواهی آن کنی ؛ و چون چنین خواهی حق تعالی غیر سکی نیست حکم او حکم وی خواهد بود

اَلْمُؤْمِنُ شَاكِرٌ فِي السَّرَّاءِ صَابِرٌ فِي الْبَلَاءِ خَائِفٌ فِي الرَّجَاءِ

سراء ضد ضراست یعنی باور دارنده و گرونده به اوامر و نواهی الهیه شاکر و
ثناگوئیست در مقابل آنچه نیکو کننده به نیکو کرده شده پسندیده باشد
در حالتی که نیکوئی شامل حال او بوده باشد و نگاه دارنده نفس از قلق و اضطراب
در حالتی که بلا و محنت او را فرو گرفته باشد و در اسباب روا از امال گرفتار باشد و ترسنده است
در حالت حصول آمال و مقاصد و بطر و سرکشی نمیکند بلکه پیر ترسد که آنچه
مقصود او است پس حصول می پیوندد او را از پس از خدای تعالی زیاده شود و در
بندگی خشوع و خضوع مر او افزاید و آن موهبت از روا العطا با میداند
و منت در داون بر کسی ننهد و میترسد از زوال آن و از غضب خدای تعالی
بار خدا از فضلی ارزنک تن ؛ بار منت منهش بر گردن ؛ چون عطا بخش خدا آمد و بس ؛ به که دانا ننهد منت بر کس

اَلْحَرِيصُ فَقِيرٌ وَلَوْ مَلَكَ الدُّنْيَا بِحَذَافِيرِهَا

فقیر اسمیست بر وزن فعیل بمعنی درویش و نیازمند مشتق از فقر بمعنی درویشی
و کسی را که فقار پشت او بفتح فا شکسته باشد فقیر گویند و اهل لغت گفته اند
که فقر از آن مشتق است چه گوییا از ذل فقر و بیچیزی فقار پشت او شکسته است
و دنیا اسمیست وجه نزدیکی او بشخص دنیا میگویند و جمع آن دنی مثل
کبری است بضم کاف و سکون با، موصوف **و حذافیر** بفتح حاء مهمله جمع
حذفار است بکسر حا، مذکور بمعنی بالا و گرداگرد یعنی مفرط در رغبت و میل جمع
دنیا هر که از طلب و تکاپوی جمع حطام دنیویه باز نمیماند و اگرچه هرچه در دنیاست
در بلندی و پستی و حوالی او گرد کنند که هیچ چیز نمیشود بسوی مرض حرص
که دارد و تا حرص او باقیست او گرفتار است **بیت** تا بیخ حرص بر نکنی از زمین دل
از شاخ دین دمی نتوانی که بر خوری ؛ **و قال علیه السلام**

اَلظُّلْمُ يُزِلُّ الْقَدَمَ وَيَسْلُبُ النِّعَمَ وَيُهْلِكُ الْأُمَمَ

ظلم مصدریست بمعنی ستم کردن و گفته شده **و یزل** مشتق از زلت
و این صیغه مطرد مضارع عفت که مقیس علیه است و همچنان ناهر زادی که

بعد از آن لام باشد و از عجایب این صنعت آنست که میگویند زَلَّ عَنْ مَکانِه
زَلِیلاً و زَلّاً و الماءُ الزُلال العَذب جهت آنکه بر پشت زبان
میگذرد زیرا که باریک و روانست و هر دو قریب یکدیگرند **و قدم**
اسمیست بر وزن فعل جمعش اقدام و قَدَم بضم قاف و سکون دال
مهمله و قدم بضم قاف و دال مذکور بمعنی پیش رفتنست و بمعانی دیگر آمده
و از آن جمله عضویست که آن پاییست و از جهت آن تسمیه بر قدم کرده‌اند
که آلت تقدم و سبقتست **و سلب** مشتق از سلبست که آن رفتن چیزیست
بنهفت و اختطاف که غایت سرعت باشد کالبرق الخاطف بمعنی
جهنده درخشنده یعنی ستم کردن بر بندگان خدای تعالی از محل خود در وانه میکنند
ایشان را و جلای وطن لازم میشود و یا از تقدم و پیش رفتن می اندازد
و ربودن اموال و اسباب را میرباید چه والی و پادشاه را اگر خوش خوی
و دلاق لسان و کم آزاری و طلاقت پیشانی بر زیر دستان نباشد
تفرق تفرق راه یابد و هرمند کی دور و نزدیک لازم آید و فرار بر قرار اختیار
کنند و چون چنان روایت از املاک و عقار در گذشتند و زبان خود چون سوسن بنال

وزاری در از کنند و موجب زوال دولت شود و سزاوار آن گردد
که گویند **نظم** اگرچه حاکم شهری و در بیان آرای ❊ جفا مکن که نه کار
مردم آزاری ❊ روا مدار تو در خواب و خلق عالم را ❊ کشیده ظلم تو در درد
محنت بیداری ❊ مباش غره که این پاسبان دولت را ❊ نه دیر زود تو هم بگذری و بگذاری
و مصدوقه حال و شایسته آن باشد که گویند **رباعی** در عهده اهل ظلم
حالی عجبست ❊ وز زیدن ظلم را وبالی عجبست ❊ از ظلم بپرهیز که در روز جزا
لا ظلم الیوم گوشمالی عجبست ❊ آورده اند که سلطان محمود مدتی شهری را محاصره
کرده بود و اهل آن شهر را کار بجان رسیده بود صاحبدلی در آن شهر بود
این دو بیت بر کاغذی نوشت و بر تیری بسته در میان لشکر سلطان
انداخت و این کاغذ بسته بحضرت مشار الیه رسانیدند **رباعی** دل سوختگان
هاس کالند مکن ❊ تا نیم شبی از تو ننالند مکن ❊ اقبال ترا گوش بهنگام سحر
ترسم که بر آب چه نهانم مکن ❊ سلطان در حال کوچ کرد و گفت تا چند
با صاحب سلاح بود گوشیدم اکنون از آب چه و آه سینه اهل صلاح می اندیشیم
ولیکن او از پند و نصیحت متنبه نبود آخر الامر بانجا میکشید که سزاوار انشاد یا دخطا گشتند

بیت ای ستمگار بیندیش از آن روز سیاه ٭ که ترا شومی ظلم افکند از جاه بچاه
و نشانه و علامت ادبار آنست که چون دولت بسر آید و نایرهٔ ظلم اشتعال
گیرد و نفس مظلومان کارگر گردد آنکس بر چیزی ماند که بذات او برود
و ذبول و فتور با وی راه یابد چنانچه به نرم بادی شاخ او بشکنند و بکمتر دستی از
بیخ برآید قطعه نشان آخر عهد و زوال ملک آنست ٭ که در مصالح بیچارگان
نظر نکنند ٭ بدین خویش مکن جا بگاه خود دیران ٭ که دشمنان تو با تو ازین بتر نکنند

اَلدَّوْلَةُ تَرُدُّ خَطَاءَ صَاحِبِهَا صَوَابًا وَصَوَابَ ضِدِّهِ خَطَاءً

دولت بضم دال مهمله و فتح آن مال و حرب اطلاق میکنند بخلاف اهل لغت در آن
ترد مشتق از رد است و آن باز گشتن از چیزیست و خطا دلالت بر گذشتن
از چیزی میکند و اینجا مراد گذشتن از راستیست و صاحب از صحبت مشتق است
و آن دلالت بر مقارنت چیزی بچیزی میکند و صواب دلالت بر ورود آمدن
چیزی و قرار گرفتن بجای خود میکند و ضد به دو معنی اطلاق میکنند یکی بمعنی پر شدن
و یکی بمعنی مخالفت دو چیز به یکدیگر بحیثیتی که با هم جمع نتوانند شد و اینجا معنی
ثانی مراد است یعنی بخت و ثروت باز میگرداند گذشتن از راه را که سبب فساد

و خرابیست بفرود آمدن چیزی و قرار گرفتن بجای خود بواسطه مقارنت
مال چنانچه بدان به نیکی مبدل شود قطعه خرد در پیش دولت رفت و گفتا
که میخواهم که با من یار باشی ٭ جوابش داد دولت گفت هر جا ٭ که من باشم
تو خود ناچار باشی ٭ و عدم بخت و بیچیزی عکس آنست که هر نیک که میکنند
بد میگردد و نتیجه نیک نمیدهد و دولت و فرصت در حرب و جنگ همین
منوالست که صاحب بخت هر حرکت بد و رای ناصواب که در حرب میکند
شرطه و بختیاری او آنرا موجب ظفر و فیروزی میگرداند آری رباعی
سر رشتهٔ دولت ای برادر بکف آر ٭ وین عمر گرامی بخسارت مگذار ٭
دایم همه جا با همه کس در همه کار ٭ میدار نهفته چشم در جانب یار ٭
چه بر دولت و برآمدن مقاصد و مآرب بهم اتصال نیست و ایام فرح و ترح بهم
میگذرد آری بیت دولت مناز و ز محنت منال ٭ که این هر دو راز و دهان در زوال ٭
و پی بختی و قصور طالع صاحب آن سعی و کوشش که بجای می آورد نتیجه بعکس میدهد
و خوشبختیست و هوا آن و خواری با و میرسد آری بیت چو طالع زجور داری
هنر به ٭ خداوندان را آن ده که آن به ٭ بر ارباب دانش پوشیده نخواهد بود

که چون دولت و اقبال یاوری کند اگرچه گوینده را آزار اهلیت سخنگویی بهره نباشد
کلمهٔ سخن از وی تحسین نماید و در مقاعد سمع قبول نشیند همچون مرد تیرانداز
که اگر ساعدش سست و ضعیف باشد چون بخت مساعدت کند هر چه از
قبضهٔ او بیرون رود به نشانه آید

اَلْعَالِمُ کُلُّ الْعَالِمِ مَنْ لَمْ يَمْنَعِ الْعِبَادَ لِرَحْمَةِ اللّٰهِ وَلَمْ يُؤْمِنْهُمْ مَكْرَ اللّٰهِ

یعنی داننده که کامل داننده باشد او را آنچنان است که بندگان خدای تعالی را
از رحمت حق نومید نگرداند و ایشان را ایمن از مکر الهی نسازد و بمرتبهٔ اقتصاد دعوت کند
و توسط عمل نماید و از افراط و تفریط احتراز کند و مردم را در خوف و رجا دارد

قطعه
گرچه داری طاعت از آتش ایمن مباش ش ور کنه کاری ز فضل و رحمتش دل بر مدار ش
نیک ترسان شو که قهر او بتر زین از عقابش ش هیچ بس خوش دل که لطف اوست افزون از شمار ش

حضرت رسالت پناه ختمی صلوات الله علیه و آله ترسکارترین خلق بوده اند
چه خوف و خشیت بسبب علمیت و آن حضرت که اعلم بالله است اخشی عالمیان
باشند آری

قطعه
خوف و خشیت نتیجهٔ علمیت ش هر که را علم بیش خشیت بیش ش
هر که را خوف شد رفیق رهش ش باشد از جمله رهروان در پیش ش

الداعی

اَلدَّاعِي بِلَا عَمَلٍ كَالْقَوْسِ بِلَا وَتَرٍ

داعی از دعا مشتق است و دعوت از برای مره و یک نوبت است بفتح دال
مهمله و بکسر آن جهت نسبت و بخلاف این هم آمده نزد بعض از اهل لغت و عمل را
معنی گفته شد و قوس در لغت دلالت بر تقدیر چیزی بچیزی میکند و آن کرت
که تقدیر کرده شده با آن میکنند و تشبیه کمان تیراندازی در تقدیر با آن کرده اند
و قوس گفته اند یعنی دعوت کننده بندگی که بی قیام با فعال و اعمال حسنه اثری
و فرمانبرداری و سوز و نیاز و زاری و اضطراب بدرگاه کارساز بیچارگان

مثنوی
هر کجا دردی دوا آنجا رود ش هر کجا فقری نوا آنجا رود ش
پیش حق یک ناله از روی نیاز ش به که عمری بی نیاز اندر نماز ش

همچون کمان
کز ره نداشته باشد چه کمان بی زه در تقدیر تیراندازی هیچ فائده نداده و بنده
که عمل نکند که بکند اسم او بنده است اما بحسب واقع بنده نیست و در
دعوی بندگی دروغگویست و خذلان و خسار بر آن مترتب باشد اعاذنا الله من ذلک

اَلْمُرُوَّةُ اِجْتِنَابُ الرَّجُلِ مَا يَشِينُهُ وَاكْتِسَابُهُ مَا يَزِينُهُ

یعنی کمال مردی و مردانگی دور بودن مرد است از آنچه بد باشد و در نظر ابنا

صفا بد نماید و بدبخت آوردن و سعی و کوشش نمودن در آن چیزی که با او باشد
و او را زینت دهد و نیکو نماید و در چشم اصحاب بینش پسندیده آید

الکریم اذا قدر صفح واذا ملک سمح واذا سئل انجح

صفح مصدر است بر وزن فعل بمعنی اعراض کردن از مکافات و عفو گناه
نمودن یعنی صاحب خلق نیکو کردار نیکو گفتار هر گاه که قدرت یابد بر بد خواه
خود اعراض از گناه نماید و از سر گناه او در گذرد و زیاده از عفو از گناه
صفح کند و روی خود بگناهکار کند و او را نزدیک خود گرداند و هرگاه
که مالک چیزی شود جود و بخشش و انعام پیشه گیرد و نگاه ندارد چه مال دنیا را
تشبیه بآب باران کرده اند که چون بزمین رسید قرار نگیرد بلکه بر اطراف
و جوانب روان گردد مال دنیا نیز بیکجا قرار ندارد و با یکی آرام نگیرد
و هر روز در دست دیگری باشد و با یکی دیگر عقد مواصلت بندد نه عهد او را ثباتی
و نه وفای او را بقایی باشد آری **مثنوی** گنج امان نیست درین خاکدان ⁂
مغز وفا نیست درین استخوان ⁂ کهنه سرایست بصد جا گرو ⁂ کهنه و اندر گرو نو بنو
و اگر کسی چیزی از او طلب کند حاجت محتاجان بر آورد و دستگیری درماندگان نماید

واگر

و اگر کسی بدی با او کرده باشد یا کند در عوض نیکی بجای آورد **نظم**
کم مباش از درخت سایه فکن ⁂ هر که سنگت زند ثمر بخشش ⁂
از صدف یاد گیر نکته حلم ⁂ هر که سر برد تو گهر بخشش ⁂
و این عمل خلق او باشد و نه بر سبیل منت از او صادر گردد و دویم برعکس
کریم است پروای بر او و تیزه و درمانده کسی که بعفو و صفح او محتاج و با
احتیاج داشته باشند

انتباه العیون لا ینفع مع غفلة القلوب

انتباه مشتق از نبه است که بیداری از خواب باشد و بمعانی دیگر هم آمده
غفلت مشتق از غفلت بفتح غین معجمه و سکون فا و در لغت دلالت
بر ترک چیزی میکند بسهو و گاه باشد که ترک کند و بخاطر باشد او را
و غفول مصدر است بر وزن فعول بمعنی بیخبر بودن از حق و واجب و غفله
از برای مره و آحادست و **قلوب** جمع قلب است و قلب اسم است و بمعانی
مختلفه آمده و یکی از آن دل است و جمع قلب که مراد دل باشد قلوبست و قلب
هر چیزی میانه آن چیز باشد و دل را جای در وسط تن است و از آنجهت قلب نام کرده اند
یعنی بیداری چشمها با خواب و فراموشی دلها و دیدها و از دلها آن کار

پنجره چه نتیجه زهد بعضی از عرفا فرموده اند که در بدایت از دل تا جارحت
و در نهایت دل حجاب دیدار است **بیت** زین پیش همین دم که شد اندر
دل خویش ٭ دل نیز حجاب بود بر دانش بیش ٭ آری گاهی که دلها آن
چیزی با خبر باشد و جزء ظاهر و باطن بمشاهده و معاینه ببیند آن
لاجرم بیداری و هوشیاری هر دو منشر احاطه ظاهر و باطن آنچه هست و آگاه
بودن و بیکبار خود را بکلیه هوش متوجه آن گردانیدن بنوعی **رباعی**
تا مست شوم دل ز فرح ریزه شود ٭ حال من از اقبال تو فرخنده شود ٭
ور غیر تو هر جا سخن آید بمیان ٭ خاطر بهزار غم پراکنده شود ٭
عین بیداریست چه دلهای بیدار را خواب چشم که روزن دلست نمی‌آید
مثنوی خواب را با دیدهٔ عاشق چکار ٭ چشم او چون شمع باشد اشکبار ٭
چشمهای عاشقان از خواب نیست ٭ یکنفس زان چشمها بی خواب نیست ٭ زیرا چشم و گوش
برای حق دیدن و حق شنیدن است آری **نظم** چشم از برای دیدن آیات قدرت است ٭
گوش از پی شنیدن اخبار حکمت است ٭ هر که که حق نه بیند و حق نشنود کسی ٭
کور و کر است بلکه از آن هم بتر بسی ٭ پوشیده نیست که تیز روترین پیک شیطان را

دروجود

در وجود انسان چشمست زیرا که سایر حواس در مسافت خود سیر کنند
و تا چیزی بایشان نمیرسد باستدراک آن مشغول نمیتوانند شد اما دیده
حاسه ایست که از دور و نزدیک ابتلا و آثام را صید میکند **نظم**
زینهمه فتنه که بمن میرسد ٭ از نظر توبه شکن میرسد ٭ هیچ فرو پیش چو در صدف ٭
تا نشوی تیر بلا را هدف ٭ و از بعض محققان مرویست که هیچ سیرا از محارم
و هیچ دل از ماسوی الله باید پوشید و چون از اشباه شرف خواهد که سیرا
که شرف و رفعتی در نظر مردم باشد با دل کوری و فراموشی راه حق که
آنچه شرعا برا و واجب باشد نکند هیچ نفعی بر آن مترتب نشود چه مناط وصول
بمراتب علیه و رسیدن تیر مراد بر هدف مقصود به بیداری و هشیاری دلست

اَلدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَيَوْمٌ عَلَيْكَ فَاِذَا كَانَ
لَكَ فَلَا تَبْطَرْ وَاِذَا كَانَ عَلَيْكَ فَاصْطَبِرْ

دهر مصدر است و در اصل لغت غلبه و قهر است و دهر را از جهت آن میگویند
که بر می‌آید بر همه چیزی و غالب میشود بر آن و یا اسم فعل است ماخوذ از فعل باشد
که آن غلبه است چنانچه میگویند که رجل صوم و فطر بمعنی صایم و مفطر و دهر بمعنی

دیگر هم آمده ویوم اسمیست بر وزن فعل لفیف الاول و جمع او ایامست
که در اصل ایوام بوده و چون واو با یا جمع شده و یکی بسکون سابق
بوده واو یا شده و یا در یا مدغم گشته و ایام شده و بمعنی دیگر آمده بطر
اینجا مراد شدت فرحست که آن نشاطست فاصطبر معنی صبر مذکور شده
یعنی پس ایام دو روزیست یکی از آن مخاطب که هر چه میخواهد و بخاطر او
میآید و یکی بر اوست که هر چه بخلاف او میگردد و در ماتم و تحیرست
پس عاقل هشیار دل بیدار باید که روزی که از آن اوست به نشاط
و خرمی تباه نگرداند و خود را فراموش نکند و این موهبت را از حق تعالی داند
و از صمیم دل گوید نظم امروز کسی اگه دراری تباه ❀ فردا بمقام قرب تشریحی راه
دانرا که زهش نداده بر درگاه ❀ فردا چکنند گر نکنند ناله وآه ❀ و شکر بجای آورد
و در صدقه و خیرات و دستگیری محتاجان و درماندگان افزاید
و از وهم زوال اندیشناک باشد در روزی که نه از آن اوست و بناکامی و نامرادی
او هشاده بغیر شکیبائی و باز داشتن خود از ناشایست و توجه بعبادت و
خشوع و خضوع بدرگاه کاشف الکربات و دافع البلیات کاری نکند

و از اضطراب و جزع احتراز نماید آری نظم هر که او در راه حق صابر بود
بر مراد خویشتن قادر بود ❀ صبر باید تا شود یکسو حرج ❀ زانکه
گفت الصبر مفتاح الفرج ❀ و قال علیه الصلوة و السلم

اَخُوكَ فِي اللهِ مَنْ هَدَاكَ اِلَى رَشَادٍ وَنَهَاكَ
عَنْ فَسَادٍ وَاَعَانَكَ عَلَى اِصْلَاحِ مَعَادٍ

اخ را معنی گفته شده وفی در اصل لغت من حیث اللفظ اسم و فعل
و حرف میتواند بود اسم فی بمعنی فم باشد که در اصل فوه بوده واو
حذف کردند فه شد آنگاه ها را میم کردند تا ملتبس نشود به فه حرفی بمعنی
فدیت که کلمه تحسر مراد باشد الی آخر الاشتقاقات و فی بمعنی فعل امر باشد
مونث را از وفی یفی وفی بمعنی ظرفیت و کلمه ما بعد خود را مکسور میگرداند
هداک بدانکه هدی مصدریست از ناقص از باب ضرب یضرب بمعنی راه را
یافتن و هدایت را نمودن و هدی سیرت کسی داشتن و بمعنی دیگر آمده
چنانچه گویند هداه یهدی هدایة راه راست یافت و در هر سه ماضی و مستقبل یکسانی و
مصادر مختلف و در جای خود مسطورست و رشاد خلاف غیست که

آن خیلان و خیبت و گمراهیست و این استقامت در راه راست
و نهاک مشتق از نهیست و مصدریست ناقص و در نفعل بمعنی
باز داشتن و باز زدن از ناشایست و بمعانی دیگر هم آمده و اصلاح
از صلاح مشتقست که ضد فسادست و معاد مشتق از عودست
و آن رجوعست بچیزی بعد از انصراف از آن یعنی برادر دو است یکی برادر
دینا وی و نفع وی و آن گذشت و یکی خدا که هیچ غرض از اغراض نفسانیه
با او و دوستی او نباشد آنکسیت که ترا راه راست بنماید و در آن استقامت
گردانداری بیت هدایت هرکرا دادی از بدایت ؛ برو بمراه باشد تا نهایت ؛
و سر باز زند ترا از ناشایست و گمراهی و بتقوی و پرهیزکاری دارد و از لقمه
حرام منع نماید و نصیحت ترک آن کند چه کسی که ارتکاب آن نماید اعمال
او ضایعست نظم چست و دل از زمزم و کوثر بشوی ؛ و آب زسرچشمه
تقوی بجوی ؛ لقمه که در اصل نباشد حلال ؛ زو نفشد مرد مگر در ضلال ؛ قطرهٔ باران
تو چون صاف نیست ؛ گوهر دریای تو شفاف نیست ؛ و اصلا مداهنه نکند و در
منع از بدی بکدورت و نزاع رسد و در تمام ثابت قدم باشد و بمعاونت و

مددکاری نماید ترا در اصلاح معاد که باز گشتست و رجوع با اول که بسبب اعانت
و همراهی او ایقان بمصدوقهٔ هُوَ الَّذِی یَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ
یعنی او آنکسیت که پیدا کرد خلق را از نابود و بعد از آن اعاده مخلوق خود
میکند بمنوال اوّل حاصل شود و او را مددکاری برادر خدایی روشن گردد که
مثنوی کوزه گر گر کوزهٔ بشکند ؛ چون بخواهد باز قایم میکند ؛
آنکه داند کوزه کردن از نخست ؛ چه عجب گر سازد اشکسته درست ؛ آری نظم
آنکه از وی بدید گشت سبب ؛ بی سبب آفریدنش چه عجب ؛
قدرتی را که عجز نیست در آن ؛ هست ازین نوع کارها آسان ؛

اَلْحِکْمَةُ لَا تَحِلُّ قَلْبَ الْمُنَافِقِ اِلَّا وَهِیَ عَلَی ارْتِحَالٍ

حکمت علمیست بحقایق اشیا بر وجهی که آن چیزها واقع باشد بر آن
وجه در نفس امر و تحل از حلست و مراد اینجا نزول و فرود آمدنست
و بمعانی دیگر آمده منافق مشتق از نفقست و آن بمعنی اطلاق میکنند یکی
انقطاع چیزی و رفتن او و یکی باخفای چیزی و اغماض از آن و هر دو معنی از فروع
و افراد بسیارست و اینجا مراد داخل شدن در شرع از دری و بیرون رفتن از

درین دیگر به بهانه نیست وانتحال از جملهٔ شقوق است و آن رفتن در سیرت
یعنی دانستن حقایق امور بر وجهی که آن امور بر آن وجه باشد از نفس امر فرود
نمی‌آید در دل کسی که او دوروی و دوزبان نباشد و اگر احیانا چیزی از آن
بر سبیل ندرت واقع شود و فرود آید در صدد بار بستن و بسفر رفتن نیست
از آن محل چه دلی چنین بی اعتبار غیر هشیار لایق این امور واقع غیر متغیر ناپدار
نیست چه گوش دل استماع سخن حق میکند نه گوش گل آری مثنوی این سخن
از گوش دل باید شنود * گوش گل اینجا ندارد هیچ سود * گوش سر با جمله
حیوان همدم است * گوش سر مخصوص نسل آدم است * گوش سر چون جاب
گوینده است * گوش سر سهل است اگر آگنده است * و آن چنین
جای این نفیس علمها اند بود و بنابر عدم مناسبت نمیماند *

السَّخاءُ أَنْ تَكُونَ بِمالِكَ مُتَبَرِّعًا وَعَنْ مالِ غَيْرِكَ مُتَوَرِّعًا

سخا اصل واحدیست و دلالت بر اتساع و فراخی در چیزی میکند
و باین قیاس سخا را جود هم میگویند تبرّع از برع مشتق است و آن دلالت بر کف
و انقباض میکند یعنی خود را از آن دور داشتن و باز گرفتن و کف دست آدمی را

که چیزی با آن همی گیرد کف میگویند یعنی جوانمردی و سعت مشرب آنست که از
مال خود آنچه بکسی دادن آن لازم نباشد بمستحق آن بدهد و از آن بانقیاد و طوع بهجت
خیر بگذرد قطعه بگذرم کان دهی بدرویش * بهتر از گنجهای مدحت *
زانچه داری تمتعی بردار * کان دگر روزی کسی دگر است * ای کفی که در وجود نیست
کفچه ایست و سری که در سجود نیست شیشه ایست و بعرض صحیح آثار بر اهل آن نماند
نظم بدین توانی که عقبی خری * بخر جان من ورنه حسرت خوری * کسی گوی
دولت ز دنیا برد * که با خود نصیبی ز عقبی برد * و از تصرف در مال غیر دست
بدارد و گرد آن نگردد که جهت از تصرف مال غیر باز داشتن و با وجود قدرت
بر آن هم آثار جود و سخاست آورده اند که هر که از آن چه در جهت مردمست
خود را نومید نداند او را بهره از بزرگی وجود و پیشوائی نیست نظم
رسید آن کسی گوی دولت ربود * که در بند آسایش خلق بود *
نکوخواه مردم بود بختیار * بداندیش را بد بود روزگار *

التُّؤَدَةُ مَمْدُوحَةٌ فِي كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا فِي فُرَصِ الْخَيْرِ
وَالْعَجَلَةُ مَذْمُومَةٌ فِي كُلِّ أَمْرٍ إِلَّا فِيمَا يَرْفَعُ الشَّرَّ

تؤده تا نیست بعد تأنی و تأمل در همه چیزی پسندیده است مگر در مجال و وقت خیر که آنجا توقف پسندیده نیست و فی التأخیر آفات و فی الفور غنیمت باید شمرد و خیر تا کرد و زود بودن در همه کاری مذموم است و نیک نیست مگر در چیزی که دفع شر بآن شود که آنجا هر چند که بشتابند در آن بهتر است چه دفع نکردنش با امکان دفع آن بدتر است پس هر چند زودتر دفع کنند خلاص کرده باشند خود را و مبتلا از بلا و دفع او واجبست

الإسْرَافُ مَذْمُومٌ فِي كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا فِي أَفْعَالِ البِرِّ

اسراف از سرف بسین و را مهمله و فا است و اصل آن از حد بیرون رفتن و دلالت بر تعدی از حد خود میکند و فروع و افراد دارد **البر** در مضاعف باختلاف با موضع بچهار معنی اطلاق میکنند و هر یک از فروع است یکی بمعنی صدق دیگی بمعنی حکایت صوت که بکسر با مذکور باشد و یکی خلاف بحر و یکی کنایه معنیست که بفتح با مذکور است و اینجا مراد معنی اولست که صدقست یعنی زیاده از حد اعتدال در همه چیزی بجای آوردن مذموم و ناپسندیده است زیرا که پراکنده کردن و ضایع کردن مال باشد در آنچه نشاید مگر در اعمال راستی و نیکوئی که هر چند که راست گوید و راست کرداری و نیکو کاری زیاده کنند مستحسن است

چنانچه

1

چنانچه مرویست که اگر برابر کوه احد زر در وجوه خیر صرف کنند اسراف نباشد و اگر جوی یا حبه در باطل خرج کنند اسراف باشد **قطعه** ببند از سر اسراف کمر جهت در کردن که خصلتیست نکوهیده پیش اهل نهی لیکن بجانب اسراف نیز چند امیل که هر چه هست بکلی دم که زدست نهی چو در میانه این هر دو راه چند آنی تفاوتیست که از آفتاب تا بزمین پس احتیاط وسط راست در جمیع امور که خیر الامور اوسطها آورده اند که حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر را میخ طویله از زر بود منکران طریقت عرفان را که دیده بصیرت ایشان کحل دار حمل بر اسراف کردند و زبان ملامت لا شرف فی السرف یعنی شرف و بزرگی در تبذیر و تضییع مال نیست دراز کردند و از حقیقت لا سرف فی الشرف که ماحصل آن اینست که اسراف نبود در کار شرف و بزرگی و داد و دهش نیست کما ورد فی الخبر غافل بودند حضرت شیخ بعد از استماع این سخن فرمود که ما میخ زر در کار فرو میکنیم هر درد سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل طاعنان از زبان بسته شدند و در نفس امر ملاحظه مخلوقات که میشود منحصر در سه قسمند اول بخشنده

ناپذیرنده چون عقول و نفوس و ملائکه مقرب که از دنس هیولی و عوارض
جسم و جسمانیات مقدس اند دویم پذیرنده نابخشنده و آن اجسام
ظلمانی و اجساد دخانیست سیوم هم پذیرنده هم بخشاینده مرکب از
لطیف و کثیف علوی و سفلی نورانی و ظلمانی و آن طبقه نوع انسانست
که فیض عنایت از بالای خود قبول میکند و بما دون خود می بخشد
پس اگر خود را بشناسد و بداند و روی بجوهر نفس آورد مستحق جلای بارگاه قدس
شود و در صدر صفه صوامع بالای منزلت و قربت ز نوع و جنس
ملائک درگذرد و همت پست نمای شود و آن زمان نقایص عالم سفلی تمام
در نظر او حقیر نماید و اگر بار مانع مایه صورت که مایه ده هوا و هوس است
گردد و دست از معارف روحانی بر دارد و همت بر لذات فانیه عالم سفلی
فرود آورد لاجرم پایمال صف نعال شود و مقر او در اسفل السافلین
باشد اعاذنا الله من ذلک و عصمنا من المهالک

اَلْعِلْمُ يَهْتِفُ بِالْعَمَلِ فَاِنْ اَجَابَهُ وَاِلَّا اِرْتَحَلَ

یعنی دانش در محلی که فرود آمد آواز بعمل میکند و طالب و جوینده اوست

اگر عمل جواب داد بشیرینی استماع آواز او ساکن شد و قرار گرفت
و اگر جواب نداد چون او خواهنده عملست و آواز او نشنود به استماع
از آن محل کوچ کرد و بجای میرود که عمل آنجا باشد که بهوش او از لذت استماع
آواز او فرحان و مسرور شود از حکیمی منقولست که دو کس رنج بیهوده بردند
و سعی بیفایده کردند یکی آنکه علم آموخت و عمل نکرد و یکی آنکه مال اندوخت
و بمستحق نداد و نخورد و از بعضی از انبیا صلوات الله علیهم منقولست
که کثرت علم بی عمل مادۀ کبرهاست و بعضی فرموده اند که علم اساست
و عمل بنا و اساس بی بنا باطلست و یکی گفته بکسی که ای مرد هر گاه که تو
عمر فانی را در جمع سلاح جنگ که ظاهر کرد غرض که علم بعمل دوا نکست
و عمل بی علم بیکارست بیت عالم آنکس بود که بد نکند ٭ نه که گوید بخلق و خود نکند

وَقُلْ لِمَنْ يَدَّعِي فِي الْعِلْمِ فَلْسَفَةً   حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ اَشْيَاءُ

و تمثیل علم بی عمل بدرخت بی ثمر کرده اند قطعه نهال سایه ور شرع میوه دارد
چنان لطیف که هیچ شاخساری ٭ درخت بدرقه شاخ خشک و بی سایه ٭ که هیچ کس نکند عیبهاست

اَلْمُنَافِقُ لِنَفْسِهِ مُدَاهِنٌ   وَعَلَى النَّاسِ طَاعِنٌ

منافق را معنی گذشت و مداهن مشتق از دهنست و آن در اصل لغت دلالت
بر نرمی و سهولت و کمی میکند و ازین باب است داهن که از مداهنت است و آن مصانعت
و حیله کردنست چنانچه اظهار چیزی بکسی بنرمی کنند و خلاف آن در
ضمیر داشته باشند و طعن در اصل لغت دلالت میکند بر نفوذ و آمدن
چیزی بچیزی بحیثیتی که نفوذ کند در آن چیز و از اینجا استعاره کرده اند طعن
نیزه را یعنی کسی که او را دو در باشد و از یکی بطن بدر آید و از دری دیگر
منحنی بیرون رود چنانچه مذکور شد و در ریو و در بانی شعار او باشد و با
نفس خود صنعت و تلبیس کند و با کسی اظهار چیزی کند و خلاف آن
در ضمیر او باشد مصدوقه حال اوست رباعی ای آنکه زتیره حالی روزی
در باطنت آتش نفاق افروزی * در هر نفست شعله غم پیداست * میسوزد از آن
شعله که خوش میسوزی * و بر مسلمانان زبان بد گویی و سنگ غرض آن
دراز کنند و این فعل مذموم را دثار خود سازد او چنین است که اطلاق
اسم منافق بر او کنند مرویست که حضرت رسالت پناه ختمی صلوات الله علیه و آله
فرموده که لا یکون المؤمن طعانا مراد آنست که با وجود ازین بجز آزار

هرگز زبان

هرگز زبان او در عرض مسلمانان دراز نشود و در روش او سیرت پاکان
و اغماض عین از معایب بدکاران و عدم تجسس و تفتیش از احوال و افعال
مردم است و اگر بر جریمه و گناه کسی اطلاع یابد اگر قدرت منع برد دارد
کما یقتضیه الشرع الاطهر بجای می آورد و الا بزبان منع و ردع
بحسب قانون شرع و عقل تعیین نماید و اگر بزبان هم بسبب ضرری که باو رسد
نتواند بدل انکار میکند و کم از انکار بدل نتواند کرد که اقل آثار ایمان است

الصبر علی الفقر مع العز اجمل من الغنا مع الذل

یعنی نگاهداشتن خود به بیچیزی و درویشی با سختی و حفظ نفس در مقام عز
و بزرگی نیکوترست از پیدا کردن مال و ثروت با خواری طلب و ذلیلی
کردن پیش مردم و از کلام متقدمین است که با تلخی ساختن بعزت نفس شرف و
اوبه از شیرینی با خساست و فرو مایگی مثنوی جهان از رنگ و بو بسیار داراست
ولی نزدیک ارباب بصیرت * نه رنگ دلکشش را اعتبار است * نه بوی دلفریبش را مدار است

الکریم من یری مکارم افعاله دینا علیه یقضیه
واللئیم من یری سوالف احسانه دینا له یقتضیه

مکارم جمع مکرمه است بفتح میم و سکون کاف و ضم را مهمله و آن خلق
کریمست یعنی نیکو خلاق و نیکو کردار کسیست که پسندیده نیکو سیرهای اخلاق
خود را قرض و دینی که در ذمه اوست و دادنی دارد و تمام آن نیکو سیرهای
اخلاق حسنه خود نثار مردم میکند که وام او گذارده شود و فیاب وار
آثار کرم خویش از بیگانه و خویش دریغ ندارد و ابر کردار فیض رحمت
از ضیاع منعم و درویش باز نگیرد قطعه چو ابر بر همه عالم ببار چون خورشید
بتاب بر در و دیوار منعم و درویش ٭ نکو مبین که همه زر بخشی و جامه ولیک
با تقدر که توانی بکوش از کم و بیش ٭ و بدکار و بدگفتار اگر احیانا نیکی ازو
صادر شده باشد گویا قرضیست که بمردم داده و میخواهد که از ایشان باز ستاند
و سرزنش و تعذیب مردم میکند که من چنین کرده ام و چنان داده ام و تا در طلب و تقاضای عوض آن است

السَّیِّدُ مَنْ تَحَمَّلَ اَثْقَالَ اِخْوَانِهٖ وَاَحْسَنَ مُجَاوَرَةَ جِیرَانِهٖ

سید بعضی گفته اند که مراد حلیمست و بعضی انکار کرده اند و گفته اند که
جهت آن سید نام کرده اند که مردم بسواد او ملتجی میشوند و این قول ابن عباس است
وتحمل از باب تفعلست ثلاثی مجرد آن حملست وتحمل الحمالة تحملها

مراد بار کشیست واثقال جمع ثقلیست و آن واحد اثقالست همچون حمل
واحمال و اینجاست که عرب میگوید که اعطه حملة بمعنی وزن او را
باو یعنی کسی که سزاوار باشد که مردم باو پناه آورند و بسواد او ملتجی شوند
آنکسیست که بر دارد گرانی از برادران جنس که برادر اخوان را اگر انبار باشد و بردباری و صبر شیمه
و پیشه او باشد و با همسایگان نزدیکی به نیکویی کند و از آزار ایشان
قولا و فعلا محترز باشد آری بیت آتش از خانه همسایه درویش مجوی
کانچه بر روزن او میگذرد دود دلست ٭ و بانچه حکم و میسر شد در امداد
و حسن جوار بقدیم رساند که نشانه ولاثار بسود و بزرگی است و قابل

اَلْکَرِیمُ مَنْ اِذَا احْتَاجَ اِلَیْکَ عَفَاکَ وَاِذَا احْتَجْتَ اِلَیْهِ کَفَاکَ

یعنی نیکوکار نیک کردار کسیست
که اگر احتیاج او بتو افتد و حاجت و مراد او با وجود قدرت تو
به بر آوردن آن بر نیاید و محروم گردد با کمال درماندگی از سر بر آوردن حاجت
و غصه محرومی بگذرد و اصلا ذخیره خاطر نکند و کینه نورزد و اگر ترا با و کاری
و مهمی او افتد قضاء وطر تو نموده بانچه دسترس او باشد حاجت تو بر آورد

خواه کار او از تو بر نیامده باشد و خواه کار او بتو منعشاده باشد و در
آوردن کار محتاجان شیمهٔ خلق او باشد و عفو و صفح کار او **نظم**
راحت جان شد آسوده برنا و پیر ٭ وز و گشته خوشدل غریب و فقیر ٭ ببخشش
ز ابر بهاری فزون ٭ صفات کمالش ز غایت برون ٭ و قال علیه السلام

اَلْعِلْمُ خَلِیلُ الْمُؤْمِنِ وَالْعَقْلُ وَزِیرُهُ وَالصَّبْرُ
اَمِیرُ جُنُودِهِ وَالْعَمَلُ قَیِّمُهُ وَدَلِیلُهُ وَالرِّفْقُ
وَالِدُهُ وَالْبِرُّ اَخُوهُ

خلیل انجا مراد دوستیست و **وزیر** حامل بار گران
و کارپرداز و دلیل راه نمای و **رفق** خلاف عنفست و در حدیث نبوی
صلوات الله علیه و آله واقع شده انچه فحوای آن اینست که حق سبحانه و تعالی
دوست میدارد رفق را یعنی کارها را با ملایمت ساختن و از عنف تحرز و دور بودن
و **برّ** نیکوییست و تعبیر آن مفصلا مذکور شده و **عمل** را معنی مذکور شده
و **قیّم** هم مراد نایب مناب است در جهت امور معاش و معاد است یعنی یاور کننده
مأمورات خدا و رسول را نگاهدارنده از ناشایست دوست است و
بدوستی خلقت او را از محذورات عقلی و شرعی نگاه میدارد و از شر باک

اورا

او را از دوزخ میکند و او را آسوده میدارد از شکیبائی و بردباری امیر لشکر
قوای ظاهره و باطنه اوست و عمل نیک نگاهدارنده امور معاد و معاش
اوست و رفق و مدارا نیکوئی خوی او مراد آنست که کسی را که عمل دوست
و علم راهبر و رهنمای و دلیل و بردباری و تأنی و نیکوئی و شکیبائی امیر لشکر
و عمل نیک نگاهدارنده او باشد هرگز از او امری که مخالف اوامر و نواهی
الهیه و رسول و ائمه هدی صلوات الله علیهم باشد صادر نخواهد شد ای
مثنوی مدارا خرد را برادر بود ٭ خرد بر سر دانش افسر بود ٭
پس ستون خرد بردباری بود ٭ چو تیزی کنی تن بخواری بود ٭ و آنکس که تن با این
اوصاف مزینست لایق و سزاوارست که او را مؤمن گویند و دل چنین
کسیست که از حضرت خاتم نبوت صلوات الله علیه و آله بحدیث قدسی مرویست
نظم گفت پیغمبر که حق فرموده است ٭ من نگنجم در خم بالا و پست
در دل مؤمن بگنجم ای عجب ٭ گر مرا خواهی ازان دلها طلب ٭ و قال علیه الصلوة والسلام

اَلْکَذَّابُ وَالْمَیِّتُ سَوَاءٌ لِاَنَّ فَضِیلَةَ الْحَیِّ عَلَی الْمَیِّتِ
اَلثِّقَةُ بِهِ فَاِذَا لَمْ یُوثَقْ بِکَلَامِهِ فَقَدْ بَطَلَتْ فَائِدَةُ حَیٰوتِهِ

کذّاب مبالغه در دروغگویست و موت ضد حیات
و دلالت بر رفتن قوت از چیزی میکند و حدیث حضرت خاتم نبوت
صلوات الله علیه و آله که مَنْ اَكَلَ مِنْ هٰذِهِ الشَّجَرَةِ الْخَبِيثَةِ فَلَا
يَقْرَبَنَّ مَسْجِدَنَا وَاِنْ كُنْتُمْ لَابُدَّ آكِلِيهَا فَاَمِيتُوهَا طَبْخًا
یعنی چیزی بدبوی مخورید اگر بمسجد ما می‌آیید والبته اگر خورده باشید بمیرانید
و اگر ناچار خواهید خورد پس قوت بوی آن را به پختن زایل کنید مقصود
اینست که موت در اصل بر رفتن قوت چیزی دلالت میکند و بحسب انواع
حیات در ازاله هر یک استعمال میشود مثل ازاله قوت نامیه در آدمی و حیوان
و نبات و زوال قوت حسیه و زوال قوت عاقله و زوال حزن مکدر
حیات و نوم و ثقه مشتق از وثوقست که بیباک شدن و اعتماد بر چیزی
کردنست و لهذا گویند مردی ثقه است و اعتماد بر قول اوست یعنی چون
غرض از تعلق نفس ببدن تحصیل کمالاتست که از راه حواس شود و دروغگوی
و مرده در افاده مساوی‌اند و از ایشان کسب کمالی نمیشود چه فضیلت زنده بر مرده
درین باب اعتمادست که بر قول زنده کنند و از وی چیزی استفاده کنند و چون

زنده دروغگو باشد کسی بگفتن او اعتماد نکند و بیباک نشود پس در افاده
حکم مرده داشته باشد و از آنچه او فایده بکسی نرسد **نظم** گر کسی بستاندی
او را دروغ ؛ از دروغ این نفس پاک گیرد فروغ ؛ نیست روی آنکه این
پاک بهشود ؛ کز دروغی اینچنین فربه شود ؛ بنابرین هر دو در استفاده علم
از ایشان برابرند چرا که زنده گوینده را اعتماد نفس بقول او قرار نمیگیرد
و نحن مرده چون نیست کسی نمی‌شنود پس یکسان باشند و آدمی را ضرورت است
که گفتار او با کردار او برابر باشد و روی حال خویش را به وصمت دروغ سیاه
نگرداند و بعضی دانند که خلاف گفتن بطریق کذبست و ضمیمه ضلال و حکایت معلوم
نماید که آنچه از دروغ بکسی عاید میشود بهزار راست آن عار بر نمیخیزد و کسی که
بدروغگویی منسوب شد اگر راست هم گوید از وی مسموع نمیدارند و در این معنی وارد است
بیت آنچه از جفای چرخ ستمکار دیده‌ام ؛ ناگفتنیست زانکه ندارند باورم
از امام صادق جعفر صادق علیه الصلوة والسلام مرویست که فرمود که با پنج کس
صحبت مدارید اول با دروغگوی که دروغ چون سرابست که چیزی نماید که ترا بدان
فریبد و در واقع هیچ نباشد و دویم صحبت احمق که بحماقت خود هر چند خواهد

از

که ترا سود کند آخر در زیان اندازد سیوم با بخیل که اگر چه الها باو
پیوندی در حال احتیاج روی از تو بگرداند چهارم به بد زهره ترسنده
که در حال حادثه بجهت خلاص خود ترا بدشمن سپارد پنجم با فاسق که ترا بلقمه
بفروشد ولیکن از نفوس عالیه بعد از مفارقت ابدان فیوض علم و اعانت
و اغاثه بعد از توجه تمام بارواح مقدسه ایشان بدرماندگان و مضطران
و استمداد عقلی همراه گرفتاران قیود حجب حسی بسیار میرسد اما
ان نه از راه حواس ظاهریست و انچه از حضرت فخر خاتم الهی صلوات علیه و آله آمده است

كُلُّ كَذِبٍ مَكْتُوبٌ إِلَّا فِي الْحَرْبِ أَوْ كَلَامٍ بَيْنَ رَجُلَيْنِ
لِيُصْلِحَ بَيْنَهُمَا أَوْ كَذِبِ الرَّجُلِ لِامْرَأَتِهِ
لِيُرْضِيَهَا

یعنی هر خلافی که کسی گوید در نامه اعمال او نوشته
شده است و بان مواخذ است الا این سه دروغ ما ناکه هر یکی از آن بر مصلحتی
و فایده که موجب حفظ نفس و دفع دشمنان دین و دنیا از آن میشود
و مقام و محل معینیست و معقولیست چه غرض صحیح با ان متعلقست و منحصرست
درین سه امر که هر سه محمودست و انچه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده کذب مذموم نیست

الحاسد

الْحَاسِدُ يُظْهِرُ وُدَّهُ فِي أَقْوَالِهِ وَيُخْفِي بُغْضَهُ
فِي أَفْعَالِهِ فَلَهُ اسْمُ الصَّدِيقِ وَصِفَةُ الْعَدُوِّ

حاسد از حسد مشتقست و معنی حسد گفته شد و معنی کراهیت صلاح
مردم هم آمده و ظاهر از ظهر مشتقست و بمعانی مختلفه آمده از آنجمله ظاهر ضد
باطنست و صدیق به تخفیف اسمیست بر وزن فعیل دوست صادق مشتق از
صداقت و صفت در اصل وصف بر وزن فعلة بوده واو مکسور در اول
ثقیل بوده کسره او بصاد داده شده و او ساقط گشته صفت شد
و هم بدین منوالست حکم زنة و عدة و معنی وصف و صفت نشان دادنست
و گاه باشد که از این هر دو قایم مقام اسم شوند و جمع او صافست
یعنی کسی را که خیر و صلاح مردم بد آید و در فساد ایشان ساعی باشد اظهار
دوستی و محبت با کسی بزبان کند و نشان دشمنی در گفتار او نباشد
و عداوت مخفی دارد و در افعال و کردار دشمنان باشد بیت دل در جدال
غدر و زبان در ادای عذر ٭ ای من غلام آنکه دلش با زبان یکیست
و با معنی با منافق که شرح و بیان او گفته شد یکیست آری نظم

ای که پی نفس و هوا می‌روی ❁ راه نه اینست کجا می‌روی ❁ راهروان از ره دیگر روند
پس تو بدین راه چرا می‌روی ❁ منزل مقصود از آن جانبست ❁ پس تو ازین سوی کجا می‌روی ❁
آورده‌اند که هر که بر دشمن بر فرصت اهمال نماید و از غدر و حیلت او حذر
واجب نداند سررشته سعادت از دست داده باشد و در ملامت بر خود
گشاده و هر که بر دولت دشمن گرود و فریب او خورد غایت بی‌خردی
و نهایت بی‌فکری بجای آورده باشد رباعی دردا که زعمر مایه سود نماند
یک دوست کزو دلی بیاسود نماند ❁ در کیسه ایام بجستیم بسی ❁ یا نقد وفا
نبود و یا بود نماند ❁ سه چیزست که اگرچه حقیر باشد آنرا استحقار
نتوان کرد وام و بیماری و دشمن چه دین هر چند که اندک باشد چون
مهمل گردد مکنت بسیار از ادای آن قاصر آید و بیماری اگرچه در آغاز
سهل نماید چون در مداوات اهمال واقع شود مزمن گردد و دشمن
اگرچه کوچک بود خوار نباید داشت چه بسی صغار او چون از اندازه بگذرد
مقاومت او دشوارتر بود العبادة الخالصة ان لا
يرجو الرجل الا ربه ولا يخاف الا ذنبه

عبادت

عبادت از عبد مشتق است بمعنی پرستیدن و خالص از خلاص و اینجا
مراد ترک ریاست یعنی پرستیدن بی ریا آنست که پرستنده از پرستیدن
نخواهد الا پروردگار خود را و در کاشتن بذر و تخم اخلاص ساعی و مجد باشد
آری نظم بکوش امروز تا تخمی بپاشی ❁ که فردا برخوری قادر نباشی ❁
کز اینجا کشت کردن را نورزی ❁ در آن خرمن به نیم ارزن نیرزی ❁ بدانکه هر که
پیشتر از سلوک و عبادت بممارست علوم دینیه اشتغال نموده باشد و معرفت
آداب عبودیت و دقایق آفات آن حاصل نکرده باشد و اخلاق او
در صحبت کاملی مهذب نگشته چون بعبادت بنده اشتغال نماید از آثار
اعمال قلبی و سری محروم شده و هر روز باطن او از ظلمت استیلای صفات
ذمیمه تاریکتر گردد و خار رذایل اخلاق در نفس او رستن گیرد و حصول اشجار خبیثه
چون ریا و کبر و عجب و غرور در زمین طبع او راسخ‌تر گردد و این مرض
مهلکست و دوای او جز تعاریج نفوس کمل که اطبای حاذق‌اند نتواند بود
و عامل خالص باید که در پرستیدن غیر اطاعت و فرمانبرداری معبود حقیقی
هیچ چیز در عوض آن نخواهد نه از امور دنیاوی و نه اخروی و باخلاص پاک

لوجه الله عبادت کنند **نظم** گرت هیچ اخلاص در بوم نیست ٭ ازین در کسی چون
تو محروم نیست ٭ زر قلب آلوده چه قیمتست ٭ زری را که خالص بود حرمتست
ونترسند از هیچ چیز و هم از کس نکنند و از غیر گناه خود نترسند چه کسی اگر
جریمه نباشد و حاکم عادل باشد از پرسش این حاکم او را چه بیم نجات آید
لیکن اگر حاکم نعوذ بالله جایر باشد و هم از جور او نا گزیرست و از کلام
حکمایست که غافلترین ملوک آنست که در گناهان از و ترسان باشند و در
حفظ ممالک و اهتمام رعایا نکوشد الْمَرْءُ يَتَغَيَّرُ فِي
ثَلَاثٍ الْقُرْبُ مِنَ الْمُلُوكِ وَالْوِلَايَاتِ
وَالْغِنَى بَعْدَ الْفَقْرِ فَمَنْ لَمْ يَتَغَيَّرْ فِي هَذِهِ
فَهُوَ ذُو عَقْلٍ سَلِيمٍ وَخُلُقٍ مُسْتَقِيمٍ
تغیر آدمی در سه حال تغییر میابد در وقتی که با حکام قرب و منزلت یافت
و یا خود والی از ولایات عامه شد و یا بعد از بیچیزی و بینوائی غنی و مالدار شد
پس هر که درین سه حالت متغیر نشد او صاحب عقل سلیم از آفات جهت نفسانی
وخداوند خلق مستقیم مرد تمام در مردی و دو از رسیده از تلوینات شیطان رجیم

الْأَقَاوِيلُ مَحْفُوظَةٌ وَالسَّرَائِرُ مَبْلُوَّةٌ وَكُلُّ
نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ **اقاویل** جمع اقوالست که آن جمع
قولست مصدرست بمعنی گفتن **ومحفوظ** اسمیست از حفظ بمعنی نگاه داشته شده
ومبلو از بلی مشتقست و بدو معنی موضوعست و اینجا مراد امتحان و
اختبار کرده شده است **ورهینه** اسمیست مشتق از رهن از جهت ثبوت
و از برای مره آمده است یعنی یکی از مرهونات یعنی گفته شد های همه کس کرام
الکاتبین نوشته اند و مینویسند و محفوظست در نامه اقوال همه
کس و آنچه سرایر همه کسست و در باطن ایشان نهاده و بجوارح ظاهری
و باطنی گذشته و عمل نموده اند امتحان کرده شده اند و خود آن از آنها تمام
خبر میدهند و ظاهر میکنند و هیچ پوشیده نمیمانند و هر نفسی با آنچه کسب
کرده است از خیر خواهان جزای آنست و بدل و جان میطلبند ای
مثنوی جانهای بسته اندر آب و گل ٭ چون رهند از آب و گلها شاد دل
در هوای عشق حق رقصان شوند ٭ همچو قرص بدر بی نقصان شوند ٭ چون نقاب
تن رفت از روی روح ٭ از لقای حق رسید دارد فتوح ٭ میبرند جان در

درجهان اکنون * نعره یا لیت قومی یعلمون * وناچار جزای عمل نیک
ومکافات عمل بد بهر کس خواهد رسید و در قیدر حقیقت جهت مکافات
عمل بد و تا مکافات آنچه از گناه مانع نمی‌باید خلاص نمیشود الا
ما شاء الله چه عدل حقیقی مقتضی اینست و اکرم الاکرمین
قادرست به بخشیدن گناه بنده که ظلم به نفس خود کرده باشد

اَعْمَالُ اَهْلِ الدُّنْيَا فِيهَا عَلَى قِسْمَيْنِ عَامِلٌ فِي الدُّنْيَا
قَدْ شَغَلَهُ دُنْيَاهُ عَنْ آخِرَتِهِ يَخْشَى عَلَى مَا يُخَلِّفُ
الْفَقْرَ وَيَأْمَنُهُ عَلَى نَفْسِهِ فَيُفْنِي عُمْرَهُ لِغَيْرِهِ وَعَامِلٌ
فِي الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا فَجَاءَهُ الَّذِي لَهُ بِغَيْرِ عَمَلٍ
فَاَحْرَزَ الْحَظَّيْنِ مَعًا وَاَمْلَكَ الدَّارَيْنِ جَمِيعًا

یعنی در کار کردن اهل دنیا در دنیا و در بدست آوردن ایشان دنیا را
بدو قسمتند یکی از آن کارکننده ایست که دنیا او را مشغول کرده است از آخرت
یعنی او فریفته است بدنیا و آخرت را فراموش کرده است آری **قطعه**
آن یکی را از ازل لوح سعادت بر کنار * وین دگر را تا ابد داغ شقاوت بر جبین *

عدل او میراند او را بسوی اصحاب الشمال * فضل او میخواند از نزد اصحاب الیمین *
و دیگر میترسد از آنکه مبادا که چون حطام دنیا از دست او برود وقتی که خوار شد
و فقیر و بی چیز ماند **رباعی** آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست * پنداشت که مهلتی و
تاخیری هست * گو خیمه مزن که میخ میباید کند * گو رخت منه که بار میباید بست *
و معلوم است که از جهت بدگمانی که بحق تعالی دارد چنانچه گذشت نگاه میدارد
با امانت و عمر خود را در جمع کردن دنیا از برای دیگری فانی میگرداند و وقت
جدا شدن قطرات عبرات حسرت از دیدهای وی روان میشود و مصداق
حال اوست **قطعه** مایه دین بدنیا دادن از دون همتیست * زانکه دنیا جمله
رنجست و دین آسایش است * نعمت فانی ستانی دولت باقی دهی * اندرین
سودا خرد داند که غبن فاحش است * چه راه آخرت بدست دنیا داده و دنیا
از برای دیگری ازو مانده و سزاوار این حال کسیست که گوید **قطعه** در اول چو
خواهی کنی جمع مال * بسی رنج بر خویشتن بایدت گماشت * پس از بهر آن تا بماند بجای
شب و روز میبایدت پاس داشت * وز آنجمله آن حال مشکلتر است * که آخر بحسرت
بباید گذاشت * و یکی دیگر کار در دنیا برای آخرت میکند و آنچه میباید بقدر ضرورت

صرف خود و عیال شرعی خود میکند و مابقی صرف راه حق تعالی از اقربای
محتاج و فقرا و مساکین و ابواب نکوئی مینماید پس درویش آنگاه
چیزی بی عمل و کسب او شرعاً بدست او آید و همچنان عمل کنند پس احراز
و احاطه حظ دنیا و آخرت هر دو او را حاصل آید و مالک هر دو سرای
گردد چه در دنیا آنچه ضرورت حال بودن او بود دریافت و خانه در آخرت
هم بدست آورد و شایسته آن شد که گوید **مثنوی** سنگ پندار زر و گهر کسی
خاک رهش مرده و زر می ستان ٭ در عوض فانی خود حقیر ٭ نعمت پاکیزه باقی بگیر ٭ وقال علیه السلام

اَرْبَعٌ مَنْ اُعْطِیَهُنَّ فَقَدْ اُعْطِیَ خَیْرَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ
صِدْقُ حَدِیثٍ وَاَدَاءُ اَمَانَةٍ وَعِفَّةُ بَطْنٍ
وَحُسْنُ خُلُقٍ

عفت دو صفت است یکی دلالت بر کمی چیزی میکند
و یکی دلالت بر باز داشتن از هیچ و نگاه داشتن خود از آن و مراد اینجا معنی دوم است
و عفیف کسی را گویند که حال خود را از نظر جاهلان پوشیده دارد و بر درد و مهنی
بحال خود اطلاع ندهد و پیش هر کس از فقر و فاقه خود شکایت نکند و پرده تحمل
از روی مروت نگشاید یعنی چهار چیزست که هر کس که حق سبحانه و تعالی این چهار چیز را داد

کرم فرموده است بدرستی که با یک کس بهترین آنچه در دنیا و آخرت است داده شده است
اول راستگوئی چه راستگوئی اصل تمامیت در مکارم اخلاق و خلاف
آن موجب انهدام رکن بزرگیست آری **مثنوی** از کجی افتی بکم و کاستی
از همه غم رستی اگر راستی ٭ راستی خویش نهان کس نکرد ٭ از سخن راست زیان کس نکرد
و بعضی محققان از چهار چیز باین عبارت تعبیر فرموده اند شناخت خدای
و صدق مقام با خدای و وقوف بر منهج امر خدای و اعراض از ماسوای
خدای و بتمامات شافی معلوم میشود که همین چهار است که در کلمه جامعه است
و دوم نگاهداشتن امانت و بصاحبش رسانیدن بر وجه امانت و سیوم
باز داشتن شکم از محرمات که آن نگاهداشتن از ماکول و مشروب حرام باشد
و یا از حلال که زیاده بر قوت طبیعت خورد که مفضی بمرض و یا هلاک شود
که از آن نیز اجتناب لازمست و چهارم نیکوئی خلق که آن اصل بزرگیست و اداء حق
باین چهار ستون استوار و پایدار و بزرگوار و با عظمت پاینده شود و از بعضی از عرفا
منقولست که علامت متقی چهار چیزست **نظم** متقی را بود چهار نشان
حفظ احکام شرع اول آن ٭ ثانیا آنچه دست تو باشد ٭ بر فقیران و بیکسان باشد

عهد را با وفا کند پیوند ٭ هرچه باشد بدان شود خرسند ٭ واین اصول
مذکوره از کلمهٔ جامعه بیرون نیست وبعض از بعض مستفاد میشود وبتاملی یکی
ازین چهار که فحوای هرچه باشد بدان شود خرسند غضب بطبیعت وصلهٔ ارزست
بیت رضا بداده بده وز جبین گره بگشای ٭ که بر من وتو در اختیار نگشادست ٭
ودر همین معنی آمده بیت بشنو این نکته که خود را از غم آزاده کنی ٭ خون خوری
گر طلب روزی ننهاده کنی ٭ اَرْبَعٌ یَشِینُ الرَّجُلَ البُخْلُ
وَالْکِذْبُ وَالشَّرَهُ وَسُوءُ الخُلْقِ
یعنی چهار چیزست که هر کس که دارد واین از بس ناقصست چه از حق تعالی
غیر نیکی بکسی نمیرسد وبدی هر کسی از نفس خودست مرد ما را بی اعتبار
وناپایدار کار وپریشان وبدنام میگرداند چه رفع هر یک ازین چهار رکنی
که در کلمهٔ پیش ازین گذشت بجای آن یک صفتی ناقصی کسب کرده که مذکور میشود
اولا رفع امانت بخل را فرموده چه بخیل آنست که چیزی که او را باشد ویا زیاده از
ضرورت حال او باشد بمستحق نم هر آری مثنوی منعم ممسک شجری بی برست
سرو بر منجل بد نی بی برست ٭ بخل که سرمایهٔ ناکامیست ٭ در دو جهان موجب بدنامیست

وغیر

وانیعنی در عدم رد امانت صادقست که حق بمستحق نمیرساند ودروغ رفع
صدق وراستیست وشره مبالغه در حرصست وآن رفع عفتست
که مذکور شد وسوء خلق رفع حسن خلقست واین چهار رکن بی اعتبار
که بنای ناپایدارکاری وناهمواری وبدنامی وپریشانی مردم ازینست حکیم
الهی ازین چهار چیز خبر میدهد مثنوی چار مرغست چار طبع بدن
جمله را بهر دین بزن گردن ٭ پس بایشان عشق وعقل ودلیل ٭ زنده کن هر چهار را
چو خلیل ٭ مقصود آنست که چهار صفت از طبایع ارکان آدمی
بدید آمده وذبح آنها جمیع مخالفت لازمست اول صولت کبر که
نتیجهٔ آتشست دویم داعیهٔ شهوت که ثمرهٔ هواست سیوم تکاپوی
حرص که عادت آبست چهارم تیرگی امساک که صفت خاکست چه از
هر یک ازین بنای نامستحکم دری بدوزخ وارست اعاذنا الله من ذلک وعصمنا
من المهالک وقال علیه الصلوة والسلم الجَوَادُ فِی الدُّنْیَا
مَحْمُودٌ وَفِی الآخِرَةِ مَسْعُودٌ یعنی بخشنده بجای خود
نه بسبیل اسراف وتبذیر بلکه انکه در جود وکرم غیر تقرب بحق تعالی چیزی

دیگر در نظر او نباشد و این معنی نمونهٔ حال او باشد که **نظم**

ما هر چه داشتیم فدای تو کرده‌ایم ٭ جان را اسیر بند هوای تو کرده‌ایم

ما کرده‌ایم ترک خود و هر دو کون نیز ٭ وینها که کرده‌ایم برای تو کرده‌ایم

و بخشنده چنین در دنیا نزد آنکس که با او جود کرده خصوصا و نزد
هر کس که واقف این فعل جمیل شود ستایش کرده شده و مشکور است
عموما و سیما که با وجود کرم متصف بخشوع و نیاز و بجود باشد **نظم**

در زمین و آسمان دریای جود ٭ میگشاید از پی اهل سجود

از زمین پر اطاعت بازکن ٭ بر سمای معرفت پرواز کن

و در آخرت بسعادت یار او شده و نیکویی پیش از خود بآنجا فرستاده
و خانه همچون سعادتمندان در آنجا بدست آورده **بیت**

مرد کار نیکوان ضایع نباشد پیش حق ٭ لا یضیع الله فی الدارین اجر المحسنین

الْمُؤْمِنُ مَنْ تَحَمَّلَ اَذَى النَّاسِ وَلَا يَتَأَذَّى مِنْهُ اَحَدٌ

یعنی گرونده باوامر و نواهی الٰهیه و باور دارنده قول خدا و رسول او
صلوات الله علیه و آله آنکسیست که بار مشقت مردم کشد و بصبر و

شکیبائی

شکیبائی گذراند و اذیت و آزاری از وی بکس نرسد بلکه از وچنان
ظاهر شود که از جبلت آن مردم خجلت و از کسی با و آزاری نرسیده است

اَلرَّجُلُ السَّوْءُ لَا يَظُنُّ بِاَحَدٍ خَيْرًا لِاَنَّهُ لَا يَرَاهُ اِلَّا بِوَصْفِ نَفْسِهِ

یعنی مرد بد فعل بد عمل که جامع اوصاف ذمیمه باشد
گمان نیکی در شان هیچکس نخواهد داشت چه او در همه کس افعال خود می‌اندیشد
و غیر آنچه دارد در کس نمی‌بیند و اوصاف بد خود در آیینه مردم
مشاهده میکند و راه باخلاق محموده که ندارد نمیبرد و در بدی مستغرق است
و هم آن می‌پرستد و هم آن میداند **مثنوی** هر که او در بحر مستغرق بود ٭
فارغ از کشتی و از زورق بود ٭ غرقه دریا بجز دریا ندید ٭ غیر دریا
هیچ بر وی ناپدید ٭ و در مثلیست که **مصرع** کافر همه کس بکیش خود پندارد

وقال علیه الصلوة والسلام اَلْمَنْعُ الْجَمِيلُ اَحْسَنُ مِنَ الْوَعْدِ الطَّوِيلِ

یعنی اگر سائلی سؤال کند چیزی را که مسئول عنه داشته باشد و قادر بر دادن
باشد اگر نخواهد که دهد جواب از روی نیکویی و خلق گفتن بهتر
از آنست که وعده دراز دهد و آن زمان نه دهد و سائل از تردد عاجز گشته

ترک طلب کند ویا بعد از وعدهای دراز که بدهد آنچه دهد در خور آن
تردد نباشد واگر مسئول عنه در وقت طلب قادر بر مطلوب سایل
نباشد وامیدواری بکرم اکرم الاکرمین داشته باشد که آنچه خدای تعالی
با وکرم کند او بسایل ارزانی شود کرداند چنانچه در بعضی اوقات فقراء
صحابه رضوان الله علیهم از حضرت رسالت پناه ختمی منقبت صلوات الله
علیه وآله چیزی طلب میکردندی وحاضر نبودی آنحضرت از غایت شرم
وآزرم از ایشان اعراض فرمودی آیت نازل شد که وَإِمَّا تُعْرِضَنَّ
عَنْهُمُ اگر اعراض کنی از محتاجان صحابه ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ برای انتظار
روزی مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا که از پروردگار خود امید میداری
فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا پس سخن نرم ونیکو بگو ویا دعا کن
برای ایشان با بسته کشیدن بار فقر ویا وعده ده ایشان را
باین قول که خدای تعالی بما وشما هم بدهد ویا چیزی داشته باشد ودست او
بآن نرسد وخواهد که چون بدست او آید بسایل دهد وحرمان
سایل در دل او نباشد امید که بوعده چنین معذور باشد

الحازم

اَلْحَازِمُ مَنْ يُؤَخِّرُ سُلْطَانَ الْغَضَبِ وَيُعَجِّلُ مُكَافَاةَ
الْإِحْسَانِ اِغْتِنَامًا لِفُرْصَةِ الْإِمْكَانِ

حازم از حزم مشتق است دوربین را گویند که میان خود را بر تمامی بسته باشد وهمانا
مراد کمر بسته باصطلاح اهل شد وپیعت یعنی مرد در کمال مردی ومردانگی
انکیست که متصف باین صفت شده باشد بیت زینت تو بس کمر بندگی تاج تو در
سجده سرافکندگی ودر وقتی که غضب بر او مستولی باشد در آنوقت عقوبت
گناهکار نکند تا استیلای غضب برطرف شود واو بحال خود آید بعد از آن گناه
ملاحظه کند وپس از ظهور جریمه حال شخص ببیند وآنچه شرعا وعقلا لازم آید
بجای آورد چنانچه خود را وقوای نفسانی را در اجرای احکام که از وی بحسب در گذرد
وحلم بکار برد باشد در مکافات نیکی واجرای نیکی در عوض نیکی باشد که کسی با او
کرده باشد یا در عوض بدی باشد که کسی با وکرده واو در عوض بدی نیکی کند یا بایستی
باشد که از آن پس نیکی ونه بدی با ورسیده باشد وغنیمت شمرد فرصت نیکی کردن را
ودر هیچ وقت از نیکی کردن روی بگرداند وخود را مستحق آن کند که خواهد که نیکی کند ونتواند
وحسرت خورد رباعی شرطست هزار کار مشکل کردن مقصود دل شکسته حاصل کردن

مادام که در جهان ولی هست خراب افسوس بود عمارت کل کردن الصلوة
تستنزل الرحمة والصدقة تستدفع البلاء والنقمة

صلوة اسمیست بر وزن فعال بمعنی نماز و دعا و درود جمع آن صلوات و در اشتقاق
او اقوال بسیار است و در محل خود مذکور گشته یعنی صلوة بمعنی از معانی ثلاثه که کسی آن را قیام نماید
با خلاص تمام و از سر صدق و نیاز گوید نظم جبر را که توبجویم ز تو آن باکس بگو که با تو بگویم
با تو گویم بزرگوار شوم زار گویم بخلق خوار شوم و در سجده نیاز بنیشی که زار شمار کنند گوید که
بهشت که به همیست خواب خوش باشند من خیال تو و نا لهای درد آلود موجب آن شود
که حق تعالی با نکس عطوف و رؤف باشد آورده اند که نماز بی نیاز از آرد و نیاز در نماز
ترا از همه باز آرد و صدقه که بدرویش مستحق دهند و بر سبیل تقرب و نکوئی بخدا و
طلب رضای او دفع بلای نیک و بد میکند چه بلا موصوف به نیک و بد میشود و حضرت
حق سبحانه و تعالی هر دو نوع را بهر دو بلا جهت بنده آزمایش میکند و در بلای بد که بنده گرفتار شد
آزمایش او بصبر میفرماید و در بلای نیک که کثرت نعم و ترادف احسان حصول یابد
و معاصدت امتحان او بشکر میفرماید و بنده خود را صبور و شکور میخواهد و دفع عقوبت
و یا آنچه کسی از آن برد هم میکند حاصل المعنی آنکه کسی که نماز و عبادت حق تعالی قیام مینماید

وظیفه

وظیفه آنست که نفس خود را نگاه دارد در دایره اوامر و نواهی الهیه مرویست که
شخصی به دیری در آمد خادم را گفت که مرا محلی پاک نشان ده تا نماز گزارم گفت
دل خود را از ما سوای پاک کن و هر جا که میخواهی نماز کن و این میتواند بود که مراد از آن
پاکیزه باشد و الا بنا برین ملت چون نماز صحیح نیست اگر سجده گاه جنس با شد ارحی
از آن محراب ابرو رو مگردان اگر در مسجدی و ر در خراباتی و دعا از نیاز رو درود
به پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرستادن سبب عطوفت و رافت الهی میشود و صدقه چیزی که ما لک
آن باشند و از خود باز گیرند و دادن با عدم احتیاج خود بآن و اولی آنکه با احتیاج خود آن
چنانچه در سوره کریمه ما لا تنالوا ناز است جهت نزدیکی بخدا تعالی بی شایبه رعونت و ریا که مستحق
آن باشند ادا کنی فی المثنوی خورش ده بگنجشک و کبک و حمام که روزی در افتد همایت بدام
چو هر گوشه تیر نیاز افکنی بنا گاه مرغی که صیدی کنی دفع بلای مذکور و عقوبات
و آنچه کسی از آن برد میکند و عدل حق سبحانه و تعالی مقتضی آنست که جزای این چیز

و نیکی با در پیاند و عطوفت و رافت الهی شامل آنکس گردد و سجاده فضایل
والله رؤف بالعباد و عطوف علی الناس

١٠٩٦
کاتبه محمد باقر شیرازی غفر ذنوبه

٤٢